

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

[illegible]

واوراق زبان فرساجو این گشت قوت از تو چه حفظ انقباض کند تنگیهای مستانی چه قدر داغ من
 سرباز برین خربت نیز با کافت صدای کشنده تا شرم حاصل عرق بر رخسار و بوی دشت شوق حقیقت
 ذوق برین کلام آشنای نظام بیاضی از پیشه آشنای چاق قابل بط شماره فضل از خود فرایان اگر ارم تو
 طبع واداد باطنی مطابق بر باطنی سیدل هر چند شود نظم پیش است - گردار هم اندیشه خیالات
 کیش است - در ملک غمخوران که اسرار چون زلف همان آب تنیدن در پیش است - سسایه
 و قدر بدین قبول سوزن چرخ از آرزوی نیازن این باد تو نیست فتح با صحت خود
 بشکر الله تعالی هر بیان صاحب قبال جوهر من شرفه تنگی پوسته هر کاب سوکت توجیه باوید
 بنظر از این راه را در تنگی نو بدین شربت با ساینه بر چرخم از خود تمام با که مدتی خاصه قلعه جیاد است
 غفر کی بخشید نسبت شریک لشکر اخلاص به وقت یک فتم دست و دعا بلند و بواسطت پرست
 از من شربت با جوهر شمع نور قانون نصرت نفس آسیده ماکردن پیوند و دعا و کائنات که باعث یا فرود
 ست که تلمی سرشته اشغال مینماید و پشاده اعظم شاه که حقیقت از خود فقر و بخت استند
 فدای او را بیدار و در هوا آفتاب بال می نشاند اندیشه پاکیش در پیش گذاردن با بیان مرگ بجای اهل
 نشود تا توان قطره و خیال محیط بی طاقت است صورت سوسویش نشان گذاردن با طوفان عرق
 شرم زرد اگر اخبار بی سر و پا بر پشته بنیاد خود نظری افتاد و بروج غفلت به چشم سبک شود اگر سوز
 بحال خود تاملی بیک شامت با سیامان جرأت بکشد چه امکان داشت فصل زرد آن اوقات
 قدیم - هند گاه او را کند تعلیم باز از ایشان همان دعا طلبید سوخوردان بهانه و اطلبید - عاجز می
 بنده در نقش زرد - بیک حق باخروش خوش دل و در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه
 بنظر از این راه را در تنگی نو بدین شربت با ساینه بر چرخم از خود تمام با که مدتی خاصه قلعه جیاد است
 غفر کی بخشید نسبت شریک لشکر اخلاص به وقت یک فتم دست و دعا بلند و بواسطت پرست
 از من شربت با جوهر شمع نور قانون نصرت نفس آسیده ماکردن پیوند و دعا و کائنات که باعث یا فرود
 ست که تلمی سرشته اشغال مینماید و پشاده اعظم شاه که حقیقت از خود فقر و بخت استند
 فدای او را بیدار و در هوا آفتاب بال می نشاند اندیشه پاکیش در پیش گذاردن با بیان مرگ بجای اهل
 نشود تا توان قطره و خیال محیط بی طاقت است صورت سوسویش نشان گذاردن با طوفان عرق
 شرم زرد اگر اخبار بی سر و پا بر پشته بنیاد خود نظری افتاد و بروج غفلت به چشم سبک شود اگر سوز
 بحال خود تاملی بیک شامت با سیامان جرأت بکشد چه امکان داشت فصل زرد آن اوقات
 قدیم - هند گاه او را کند تعلیم باز از ایشان همان دعا طلبید سوخوردان بهانه و اطلبید - عاجز می
 بنده در نقش زرد - بیک حق باخروش خوش دل و در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه

این کلام را در تنگی نو بدین شربت با ساینه بر چرخم از خود تمام با که مدتی خاصه قلعه جیاد است
 غفر کی بخشید نسبت شریک لشکر اخلاص به وقت یک فتم دست و دعا بلند و بواسطت پرست
 از من شربت با جوهر شمع نور قانون نصرت نفس آسیده ماکردن پیوند و دعا و کائنات که باعث یا فرود
 ست که تلمی سرشته اشغال مینماید و پشاده اعظم شاه که حقیقت از خود فقر و بخت استند
 فدای او را بیدار و در هوا آفتاب بال می نشاند اندیشه پاکیش در پیش گذاردن با بیان مرگ بجای اهل
 نشود تا توان قطره و خیال محیط بی طاقت است صورت سوسویش نشان گذاردن با طوفان عرق
 شرم زرد اگر اخبار بی سر و پا بر پشته بنیاد خود نظری افتاد و بروج غفلت به چشم سبک شود اگر سوز
 بحال خود تاملی بیک شامت با سیامان جرأت بکشد چه امکان داشت فصل زرد آن اوقات
 قدیم - هند گاه او را کند تعلیم باز از ایشان همان دعا طلبید سوخوردان بهانه و اطلبید - عاجز می
 بنده در نقش زرد - بیک حق باخروش خوش دل و در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه

این کلام را در تنگی نو بدین شربت با ساینه بر چرخم از خود تمام با که مدتی خاصه قلعه جیاد است
 غفر کی بخشید نسبت شریک لشکر اخلاص به وقت یک فتم دست و دعا بلند و بواسطت پرست
 از من شربت با جوهر شمع نور قانون نصرت نفس آسیده ماکردن پیوند و دعا و کائنات که باعث یا فرود
 ست که تلمی سرشته اشغال مینماید و پشاده اعظم شاه که حقیقت از خود فقر و بخت استند
 فدای او را بیدار و در هوا آفتاب بال می نشاند اندیشه پاکیش در پیش گذاردن با بیان مرگ بجای اهل
 نشود تا توان قطره و خیال محیط بی طاقت است صورت سوسویش نشان گذاردن با طوفان عرق
 شرم زرد اگر اخبار بی سر و پا بر پشته بنیاد خود نظری افتاد و بروج غفلت به چشم سبک شود اگر سوز
 بحال خود تاملی بیک شامت با سیامان جرأت بکشد چه امکان داشت فصل زرد آن اوقات
 قدیم - هند گاه او را کند تعلیم باز از ایشان همان دعا طلبید سوخوردان بهانه و اطلبید - عاجز می
 بنده در نقش زرد - بیک حق باخروش خوش دل و در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه

مطلب خاموشی است - از خلقت باشی حیرت خاست کرده ام - سر سره لود چشم گویانی و بر لب
خاموشی است - در پیشگاه عشق سجده نکرده ام و در عالم اشتیاق و نارسایی غم نه خوا
بشکر الله خان قوت نواز شنیده باشم که از این آثار الهی نظاره فرموده میفرماید و سلسل حضرت
نام بر نه نفسانی از او میجری سناغ نفس می پاید فی جان بخشی از انزال و دور و التفات
نه انفصال با جواب نامه که شکر الله خان نوشته بود و مدعی نظم شما را شکر می
پس آید است آینه ارغوان است قبال و در ویدیل نواز نامه که پس از مدت از نگین عجب
عام گردانده بود و توجیه لفظ و معنی شفقتهای قدیم فرموده نوازش خاص رسانیده آینه عجز را به
نمای مشغول گردانیده پای تسلیم و عطا و است سحر رسانیده سعادت و غمور و غمیکه در آن جناب
بارقه شرف معنای نماید و در است روشن نثری که در آن بارگاه هسانای نظم بر آید اگر نظم است
از کمر است خدایت دعا است اگر شربت از بسا لایزال است سعت حمد و ثنا آشفته حالان عجب
رد آورید است اشفاق جمیع نظم که در نظم و اماندگان تبویج مراتب اخلاق در نگاه نثر بر او
بیدل نظم حضرت گنجینه ندارم - دل شیر غبار است که در سینه ندارم - هر تافته هم که است موس جبار
است - در خرقه پیر خبط نفس پند ندارم - حرارت جهان ستمان ذات یارب رنگ لعل سینا
بشکر الله خان در دعا صحبت ایشان غصه ذات تقدس آیات از حقاقت است
هوای فصول امکان غیر اعتدال میداد نفس پر و بالان آشیان نیاز طلبش حرم آیین است
نزدبان پرتو آستان قانون حکما در یوزده آهنگ اعراس خداوند اعجاز کفایت آن ذات
بسیار که بغیر از عاقبت تمثال بن مرآت نه پسندید حجاب موج بسیار است در دریا امکان است
از آن گوهر خیمه است وفات نه پسندی - در عالم تواری خلاص اگر سوختن الف مزاج فیض است
نکات - به سحر که نفس رسید بهیدلان خجل است در محفل آئین عقیدت که از این جذایق و ملاوت
اشفاق خیالی را کواری نماید تیری در داغ جوانان مشغول ای نگار ترا چو فصل حق
و در سبب نه از کجوب و خواصت نه از بسی است - با صافی طینت نباید کلفت - بر آید که

در و عای صحت ایشان تسلیم نمائید بدان محل طریقی که فائده دماست باید که خبر
 در آن مختل بنیاز نکشاید بعبارت قیله نیارندان بال جفاک فلک هوای فنانست
 یاب که بتران آستان جمیع فضا یعنی پناه اودین ایام که نسیم گلش آباد دلی هم بی تشویش
 دماخی نیست در زینت رزق آب و هوای برینها احتیاط اوقات غذا و اختلاط احوال طریقی
 اگر چه طبیعت کمال طبیعت از آن منزله است که ناقص خطر آن طریقی اصولی نماید و عیال
 فرج آن بعرض تقویت زبان به الفک نشاید ای ذات مقدس تو جان عالم جمیع
 خیر و امان عالم خوش باش که فضل از روی نه پسندیده از کلفت باطن زبان عالم هم میگوید
 با عنصر مقرر آن لذات نفس مخالفت برادر و اگر چه دم صحت بی کهای جگر متلا باد و آبیکه
 بهنوق هوای امان آن جناب تا سکو نماید بر چند موج که سرست غیر از تشنگی بسنداد بجزر آب
 در بر و از کار و از نازیکهای برادر کار و چه نویسد که اگر کسی تصور طافش بخاطر و در محتاج رحم
 دوباره مبتلا اندر دید که کیفیت اختراع غلات نهنگار که اگر نمی شنوی عریض خیال نه نشد خود
 باین لباس تواند پوشید تنیده اش در عرض صفا بر دم میجی نازد و دست به تزیین موزونی
 بهشت می برد از دام و زربان شکار و درستان از نیام کام بیرون خروام ست کردن رخوت
 عاصیان به تسلیم سگونی احوال انیاد و فرزانی عباد الله در تعزیت
 بر سر کوهی که خاچه بدوش جرات برداشتن از بجزر و نوانی دوست و در دیگران چاکس
 ماسک چشم نامی مشاهد نمودن در عرض موس خیر قصور رنگ جمیست بر دم دوستی بابالی
 بیفتانده که به کلید و دام فراهم توان نمودن سازد صحت بر بقا و فانی تا وجه سر کرده که
 نمودن بهر چه بیکران نمودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار و فغان بفرق
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید

۹۱

در و عای صحت ایشان تسلیم نمائید بدان محل طریقی که فائده دماست باید که خبر
 در آن مختل بنیاز نکشاید بعبارت قیله نیارندان بال جفاک فلک هوای فنانست
 یاب که بتران آستان جمیع فضا یعنی پناه اودین ایام که نسیم گلش آباد دلی هم بی تشویش
 دماخی نیست در زینت رزق آب و هوای برینها احتیاط اوقات غذا و اختلاط احوال طریقی
 اگر چه طبیعت کمال طبیعت از آن منزله است که ناقص خطر آن طریقی اصولی نماید و عیال
 فرج آن بعرض تقویت زبان به الفک نشاید ای ذات مقدس تو جان عالم جمیع
 خیر و امان عالم خوش باش که فضل از روی نه پسندیده از کلفت باطن زبان عالم هم میگوید
 با عنصر مقرر آن لذات نفس مخالفت برادر و اگر چه دم صحت بی کهای جگر متلا باد و آبیکه
 بهنوق هوای امان آن جناب تا سکو نماید بر چند موج که سرست غیر از تشنگی بسنداد بجزر آب
 در بر و از کار و از نازیکهای برادر کار و چه نویسد که اگر کسی تصور طافش بخاطر و در محتاج رحم
 دوباره مبتلا اندر دید که کیفیت اختراع غلات نهنگار که اگر نمی شنوی عریض خیال نه نشد خود
 باین لباس تواند پوشید تنیده اش در عرض صفا بر دم میجی نازد و دست به تزیین موزونی
 بهشت می برد از دام و زربان شکار و درستان از نیام کام بیرون خروام ست کردن رخوت
 عاصیان به تسلیم سگونی احوال انیاد و فرزانی عباد الله در تعزیت
 بر سر کوهی که خاچه بدوش جرات برداشتن از بجزر و نوانی دوست و در دیگران چاکس
 ماسک چشم نامی مشاهد نمودن در عرض موس خیر قصور رنگ جمیست بر دم دوستی بابالی
 بیفتانده که به کلید و دام فراهم توان نمودن سازد صحت بر بقا و فانی تا وجه سر کرده که
 نمودن بهر چه بیکران نمودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار و فغان بفرق
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید

در و عای صحت ایشان تسلیم نمائید بدان محل طریقی که فائده دماست باید که خبر
 در آن مختل بنیاز نکشاید بعبارت قیله نیارندان بال جفاک فلک هوای فنانست
 یاب که بتران آستان جمیع فضا یعنی پناه اودین ایام که نسیم گلش آباد دلی هم بی تشویش
 دماخی نیست در زینت رزق آب و هوای برینها احتیاط اوقات غذا و اختلاط احوال طریقی
 اگر چه طبیعت کمال طبیعت از آن منزله است که ناقص خطر آن طریقی اصولی نماید و عیال
 فرج آن بعرض تقویت زبان به الفک نشاید ای ذات مقدس تو جان عالم جمیع
 خیر و امان عالم خوش باش که فضل از روی نه پسندیده از کلفت باطن زبان عالم هم میگوید
 با عنصر مقرر آن لذات نفس مخالفت برادر و اگر چه دم صحت بی کهای جگر متلا باد و آبیکه
 بهنوق هوای امان آن جناب تا سکو نماید بر چند موج که سرست غیر از تشنگی بسنداد بجزر آب
 در بر و از کار و از نازیکهای برادر کار و چه نویسد که اگر کسی تصور طافش بخاطر و در محتاج رحم
 دوباره مبتلا اندر دید که کیفیت اختراع غلات نهنگار که اگر نمی شنوی عریض خیال نه نشد خود
 باین لباس تواند پوشید تنیده اش در عرض صفا بر دم میجی نازد و دست به تزیین موزونی
 بهشت می برد از دام و زربان شکار و درستان از نیام کام بیرون خروام ست کردن رخوت
 عاصیان به تسلیم سگونی احوال انیاد و فرزانی عباد الله در تعزیت
 بر سر کوهی که خاچه بدوش جرات برداشتن از بجزر و نوانی دوست و در دیگران چاکس
 ماسک چشم نامی مشاهد نمودن در عرض موس خیر قصور رنگ جمیست بر دم دوستی بابالی
 بیفتانده که به کلید و دام فراهم توان نمودن سازد صحت بر بقا و فانی تا وجه سر کرده که
 نمودن بهر چه بیکران نمودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار و فغان بفرق
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید
 در این دین و در طریقه برینیم گوش و لمانگان با فسانه عجزت باید از امید

Byung-woo

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

اخلاصه که بآن قبله نیازندان به تو ابرایان بدین قصه فوری و مستحکم مبارکبار عرض و وفود باریکی که از
 سرودش عالم غیب خرد و نیست و دایم دلد و سانس بار بایان محفل نوید و شربت جاوید رسا و در یک
 شکر خنده که صاحب از فضل حق و جمعیت اخلاصه و قبول شکر مست و تا شکر این طبع بر دل آید
 سباسب و نایب او مرآت آید از دست و آیات زبان آب رنگ لعل یا قوت این نور
 کافایت باشد نور عالم سباسب و از نباتات این ترجمه فروز شب گل میکند و کجا که هر
 که با سیریم و از حیرت باو و بر لب لبان هم نیست و غیرین و کای اخلاص و فضیلت رفیق خان
 انقباب باو به شکر الله خال بهنگامیکه صاحب خرد و بار آید به تبلیه جات و فرستاد و
 نادر که ظاهر با طبع باطن و ظهور بها حکوم می از انان قدرت غالب و دست و روحانها و روح
 آن خیمه شایق و شیر که داد و گفته نیاز پیدا که از انان سلسله و دست صورت این رباهی و غیر
 قول رسا نادر با عی و قربانی شای شمع نفا و نور که حکم نوسیه و حقه فوری و شریعت اگر
 نگذاری زمین و بر ندر که دست بهر علت سودا و ارسال قبضه که ان از مرزاد او و
 بهر محلی ارسال قبضه که ان که نفا ندر که دست بهر علت سودا و ارسال قبضه که ان از مرزاد او و
 بی آبی قوت بخش باو که نگر و دیدنی هر دوازده گمانی که ندر و بازی و تجارت از باب بهدایش
 پیدا است و استقامت رنگ شهور از بهر کار و روش سودا از تملک شای خمر حیرت یکیش بازو
 طاقت نادر اخروش است و در تصور او روی لعل و درش شخص درش خلقه باو ش از انجا که ان
 بهر کشتنک عالم خلقت صبح و نفس کشیدن را دم از دو دیشاد باین گمان که چون نفس
 از قبضه انفس است بکشد دست چه هم سر بر تو و مالی بر آفتا و ان لا اگر سه سر داشته باشد بهر
 روز و ان در کج و جفا و سودن است و ضعیف بکران را با هم خوشی سرستان استخوان
 قندار و کج و جفا و سودن است و ضعیف بکران را با هم خوشی سرستان استخوان
 از انجا که ان در کج و جفا و سودن است و ضعیف بکران را با هم خوشی سرستان استخوان
 سودا و کج و جفا و سودن است و ضعیف بکران را با هم خوشی سرستان استخوان

اوست بطور سامه نو از دست مرده آنگاه سبک با کجا و بر جیب پیش آنگاه گمان مقام اخلاص
 زمره شصت دوام رسا نماید از دست آن ذرات اقبال آیات را که برستی ممتاز
 ایمان گردانید که در مقابلش هر چند دنیا و مخالف سر را که او آفرین باشد در جنب از انچه بعد
 ندارد و اگر هر طینت ختم طوفان آتش است جز در نقاب خاکستر سحر جیب پرستے آرد
 شاعر اندر بیتی چند درین مقام عرض درود داشت از پیشانی ای محافل مبارک باد
 انکاشت هم وضع فیصل عالم اخلاص مقبول نظر عافیت اثر باد غنزل
 دو ششم اگر درون خدا که کو خان و نواز کرد و یک و درون بنیاد بیوانی خرابه
 گفتم از حق چشم آن دارم که ناشام ابد گرد هر گردون گشتی نشین از پیش در آب
 بسا که ذاتش موصوف تبدیل پروریت حاسد او که همه در بایست میگرد و سزا
 بی تکلف جنت بیوانی و جات و اجوت تا نکرده پائمال حکم آن نصرت رکاب
 بچمان خفاش را برقی را انگشت اس است آفتاب است آفتاب است آفتاب
 از طرف شکر الدخان و شاگرد خان به نواب عافیت آن کام بخش
 خبر با که بطور شیرین کلاسه از طوطیان شکرستان علاوت اوست و ساز
 رطب اللسان از گردانمان تو صیغ طراوت اوریش او اسے قلیات در
 زمین پشانی عقیدت زندان کاشت و بگل افشانی آداب بجا خواهان را
 از خاک برداشت زبان شکر شیر و این نهال است که شکرستان نخل مراد فیض
 نعمانے صوری و معنوی نصیب لذت شکرستان خوان عقیدت کند و کام امید
 ما را بکنار و شے مرد و پاس مضر علاوت جاوید گرداناد بشکر خان
 جرات از انچه اخلاص هر چند نقاب آرزو با بر سے بردار و انا و عظمه
 آداب با تو باشد به ضرورتی سے پندار و بر صبر است که نامه یکسر در کسوت پیچ
 بال کناست و در هر یک حکم در صورت انجاء و از نهال به حال از شتا و ان است

۱۰۰
رقم سے پہلے

دینی کتب خانہ
دینی کتب خانہ

مجلس شورای اسلامی

جانب دیگر کے لئے

فصل اول در بیان احوال و احوال

بعضی کے لئے

[illegible]

گریه و ناله که از زبان آنان کانده سفید بدعوے تمام از نظر گذرانید و گفت درین
 قصیده و فوئیه ام شتمل بر صنعت که سوچه قافیه با سه متعارف خطوط متعارف هم
 ندارد اما در سی باید که ابر صفت فقر و فقر بر سرش قدم گذارد و الحال تیر و دبستان
 اسکان از آن جنس طبع خانی نیست و اگر نه در زبانی که خیر از همین قافیه چند و بیضی
 دیگر تصور نباشد که چنانکه نماید همه حال معنا تقریب سعادت اندوژی مطالعه
 فیاض عالم معنی است نیزه خیالان بنیالیکه دارند محفوظ باشند بکرم اللہ خان
 در آخریت ابا و ایشان از تصور الیکه درین ایام بر طبیعت اشک افقینیت
 غبار نیست گماشته تکلف متعل و وقع تحریریت و قطع تخریر سار فقر بر سر
 مقابل اندیشه نیست که نفس زون با صبح قیامت توام بنالد و لب کشودن بر شور
 مجسمه مقدم بنالد و گاه فقر نفس را بر ضبط ادب تمساش کدام دعوے
 یافتن است و طاعت را غیر از تسلیم و رضا پر دو چه جز است و اشکافتن
 دیده اشک بیکار و دل ز داغ کلچین است و در بهار نوید می رنگ عاشقان
 این است و حیث صد بهار صفت غریب اتفاقی دست بجم داد و بود چشم زخم زمان
 فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جبین بمشاهد می پوست غروب
 نقد بر تانگر کان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را بجهان صورت
 دل بستن منبثه ظهور این آثار است و حقیقت آگاهان را به تماشا سه رنگت جابجوتن
 فرج حضور این اسرار بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن و آخرت
 بیدار نشان خویشیم با یکدیگر کلفت همین اندوه از دیده داخل غبار پدیدست و پاک
 چیده اسرار بر دوام این آتش از نفس تا گاه بهوم حیرت و عجزت دیده
 از آن که تو دمن چهره کشود و عشق تو پس نه عالم من چهره کشود و چیده
 کرد نفس طبعی بی پروا و خجسته چون صاف شد آئینه کفر چهره کشود و بهیبه آئین

در این قصیده و فوئیه ام شتمل بر صنعت که سوچه قافیه با سه متعارف خطوط متعارف هم ندارد اما در سی باید که ابر صفت فقر و فقر بر سرش قدم گذارد و الحال تیر و دبستان اسکان از آن جنس طبع خانی نیست و اگر نه در زبانی که خیر از همین قافیه چند و بیضی دیگر تصور نباشد که چنانکه نماید همه حال معنا تقریب سعادت اندوژی مطالعه فیاض عالم معنی است نیزه خیالان بنیالیکه دارند محفوظ باشند بکرم اللہ خان در آخریت ابا و ایشان از تصور الیکه درین ایام بر طبیعت اشک افقینیت غبار نیست گماشته تکلف متعل و وقع تحریریت و قطع تخریر سار فقر بر سر مقابل اندیشه نیست که نفس زون با صبح قیامت توام بنالد و لب کشودن بر شور مجسمه مقدم بنالد و گاه فقر نفس را بر ضبط ادب تمساش کدام دعوے یافتن است و طاعت را غیر از تسلیم و رضا پر دو چه جز است و اشکافتن دیده اشک بیکار و دل ز داغ کلچین است و در بهار نوید می رنگ عاشقان این است و حیث صد بهار صفت غریب اتفاقی دست بجم داد و بود چشم زخم زمان فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جبین بمشاهد می پوست غروب نقد بر تانگر کان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را بجهان صورت دل بستن منبثه ظهور این آثار است و حقیقت آگاهان را به تماشا سه رنگت جابجوتن فرج حضور این اسرار بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن و آخرت بیدار نشان خویشیم با یکدیگر کلفت همین اندوه از دیده داخل غبار پدیدست و پاک چیده اسرار بر دوام این آتش از نفس تا گاه بهوم حیرت و عجزت دیده از آن که تو دمن چهره کشود و عشق تو پس نه عالم من چهره کشود و چیده کرد نفس طبعی بی پروا و خجسته چون صاف شد آئینه کفر چهره کشود و بهیبه آئین

در این قصیده و فوئیه ام شتمل بر صنعت که سوچه قافیه با سه متعارف خطوط متعارف هم ندارد اما در سی باید که ابر صفت فقر و فقر بر سرش قدم گذارد و الحال تیر و دبستان اسکان از آن جنس طبع خانی نیست و اگر نه در زبانی که خیر از همین قافیه چند و بیضی دیگر تصور نباشد که چنانکه نماید همه حال معنا تقریب سعادت اندوژی مطالعه فیاض عالم معنی است نیزه خیالان بنیالیکه دارند محفوظ باشند بکرم اللہ خان در آخریت ابا و ایشان از تصور الیکه درین ایام بر طبیعت اشک افقینیت غبار نیست گماشته تکلف متعل و وقع تحریریت و قطع تخریر سار فقر بر سر مقابل اندیشه نیست که نفس زون با صبح قیامت توام بنالد و لب کشودن بر شور مجسمه مقدم بنالد و گاه فقر نفس را بر ضبط ادب تمساش کدام دعوے یافتن است و طاعت را غیر از تسلیم و رضا پر دو چه جز است و اشکافتن دیده اشک بیکار و دل ز داغ کلچین است و در بهار نوید می رنگ عاشقان این است و حیث صد بهار صفت غریب اتفاقی دست بجم داد و بود چشم زخم زمان فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جبین بمشاهد می پوست غروب نقد بر تانگر کان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را بجهان صورت دل بستن منبثه ظهور این آثار است و حقیقت آگاهان را به تماشا سه رنگت جابجوتن فرج حضور این اسرار بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن و آخرت بیدار نشان خویشیم با یکدیگر کلفت همین اندوه از دیده داخل غبار پدیدست و پاک چیده اسرار بر دوام این آتش از نفس تا گاه بهوم حیرت و عجزت دیده از آن که تو دمن چهره کشود و عشق تو پس نه عالم من چهره کشود و چیده کرد نفس طبعی بی پروا و خجسته چون صاف شد آئینه کفر چهره کشود و بهیبه آئین

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے اس کو دیکھا ہے۔

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

حق تعالی دولت منصور نصیب گرداند و با نوازیجلیات در عالم دیدار رساند مرزا سلیمان
 میرزا الطاف جویش خرم اسمواج از حیرت و اماندگان ساسل بجز خافیل سعاد هرنجند
 غبار غبار سر و پا در هوا سے و امن مقصود و سر را پیش بود نه تو جی نیم اقبال
 ادا و جزائے نافرمود و گرد افتخار از این شکفتگی چمن را خرابسم دارد و به شکر
 نعلی آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس سے شاد و در یاد تو ام نیست
 غم از کلفت امکان مگر و کسی که بود در روشن چهر رنگست باند بهای دست
 کرم از خلاص دور گردان و او نے افتخار کو نمی بیند و رسائیهای کند التفات
 از کشش نارسایان عالم بدست و پائی چین تغافل عیناد ارباب خاتم
 طویر معرفت موسوم به گلکشت حقیقت بعقل خان
 عنان نے نیاز بهای امواج کرم معشوق ساحل نشینان زاویه خاکساری باد
 بید از اداسے مراتب عبودیت که تا نفس باقی است اگر دن عقیدت ساقط
 نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور سیرگرداند که درین ابام فوسات
 تعلیم خان صاحب خفای مراتب و تجمیع آن مرجع عرفان معالے صاحب
 از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلکشت حقیقت بود عرض کیفیات را
 وسیله نیاز بید نه تصور نه و اگر در جناب خلد انقیاب قبول برگ سبز
 پیروز گلید بسته آراسے یک عالم فوق افتخار است و اگر بایاری نگاه مرحمت
 ریشم و اداسے قابل نمود و گرد و طبع نے اعتبار صد بهر لر باغ و بهار اظفار
 حقیقت نشان و نر و نش موقوف علیه خان اخلاق نشان است و در
 نفس غرض غرضخواه ناتوانے اطاب بیدلان و طلب سواری
 و بیجا قلخان پر یاسے و اما تهست کس غفلت نشود
 یعنی در بزم خلوت نشود و نالی خوابی نظر عالم استین بکثرت به کلفت تو و جدت

این کتاب در بیان صفات و کمالات حضرت مولانا سلیمان میرزا الطاف جویش است که در این کتاب به بیان این که این بزرگوار در این عالم دیدار رساند و با نوازیجلیات در عالم دیدار رساند مرزا سلیمان میرزا الطاف جویش خرم اسمواج از حیرت و اماندگان ساسل بجز خافیل سعاد هرنجند غبار غبار سر و پا در هوا سے و امن مقصود و سر را پیش بود نه تو جی نیم اقبال ادا و جزائے نافرمود و گرد افتخار از این شکفتگی چمن را خرابسم دارد و به شکر نعلی آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس سے شاد و در یاد تو ام نیست غم از کلفت امکان مگر و کسی که بود در روشن چهر رنگست باند بهای دست کرم از خلاص دور گردان و او نے افتخار کو نمی بیند و رسائیهای کند التفات از کشش نارسایان عالم بدست و پائی چین تغافل عیناد ارباب خاتم طویر معرفت موسوم به گلکشت حقیقت بعقل خان عنان نے نیاز بهای امواج کرم معشوق ساحل نشینان زاویه خاکساری باد بید از اداسے مراتب عبودیت که تا نفس باقی است اگر دن عقیدت ساقط نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور سیرگرداند که درین ابام فوسات تعلیم خان صاحب خفای مراتب و تجمیع آن مرجع عرفان معالے صاحب از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلکشت حقیقت بود عرض کیفیات را وسیله نیاز بید نه تصور نه و اگر در جناب خلد انقیاب قبول برگ سبز پیروز گلید بسته آراسے یک عالم فوق افتخار است و اگر بایاری نگاه مرحمت ریشم و اداسے قابل نمود و گرد و طبع نے اعتبار صد بهر لر باغ و بهار اظفار حقیقت نشان و نر و نش موقوف علیه خان اخلاق نشان است و در نفس غرض غرضخواه ناتوانے اطاب بیدلان و طلب سواری و بیجا قلخان پر یاسے و اما تهست کس غفلت نشود یعنی در بزم خلوت نشود و نالی خوابی نظر عالم استین بکثرت به کلفت تو و جدت

این کتاب در بیان صفات و کمالات حضرت مولانا سلیمان میرزا الطاف جویش است که در این کتاب به بیان این که این بزرگوار در این عالم دیدار رساند و با نوازیجلیات در عالم دیدار رساند مرزا سلیمان میرزا الطاف جویش خرم اسمواج از حیرت و اماندگان ساسل بجز خافیل سعاد هرنجند غبار غبار سر و پا در هوا سے و امن مقصود و سر را پیش بود نه تو جی نیم اقبال ادا و جزائے نافرمود و گرد افتخار از این شکفتگی چمن را خرابسم دارد و به شکر نعلی آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس سے شاد و در یاد تو ام نیست غم از کلفت امکان مگر و کسی که بود در روشن چهر رنگست باند بهای دست کرم از خلاص دور گردان و او نے افتخار کو نمی بیند و رسائیهای کند التفات از کشش نارسایان عالم بدست و پائی چین تغافل عیناد ارباب خاتم طویر معرفت موسوم به گلکشت حقیقت بعقل خان عنان نے نیاز بهای امواج کرم معشوق ساحل نشینان زاویه خاکساری باد بید از اداسے مراتب عبودیت که تا نفس باقی است اگر دن عقیدت ساقط نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور سیرگرداند که درین ابام فوسات تعلیم خان صاحب خفای مراتب و تجمیع آن مرجع عرفان معالے صاحب از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلکشت حقیقت بود عرض کیفیات را وسیله نیاز بید نه تصور نه و اگر در جناب خلد انقیاب قبول برگ سبز پیروز گلید بسته آراسے یک عالم فوق افتخار است و اگر بایاری نگاه مرحمت ریشم و اداسے قابل نمود و گرد و طبع نے اعتبار صد بهر لر باغ و بهار اظفار حقیقت نشان و نر و نش موقوف علیه خان اخلاق نشان است و در نفس غرض غرضخواه ناتوانے اطاب بیدلان و طلب سواری و بیجا قلخان پر یاسے و اما تهست کس غفلت نشود یعنی در بزم خلوت نشود و نالی خوابی نظر عالم استین بکثرت به کلفت تو و جدت

حقیقۃ دولت حضور نصیب گرداند و بالآخر تجلیات در عالم دیدار رساند و حضرت اسلیمان
میلط الطاف جوش خرم امواج از حیرت و اماندگان ساحل بجز غافل سباده هر جنبه
غبار نے سرو باد بر داسے واسن مقصود و سیر ایل پیش بود نے قوجی نیم اقبال
مدار چر بستے نفرمود و گرد گرفتار از ایست شکفتگی چنے را خرابستم دارد و به شکر
نمائی آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس بے شمار دے در یاد تو اوم نیست
غم از کلفت اسکان مگر دے که بود در در گلشن بهر رنگست باند بهای دست
کرم از هلاکے دور گردان و داسے استعاره کو قهی سبنا و در سایه های کمنه التفات
از کشش نار سایان عالم بیدست و پائی چین تغافل چینیاد ارسال خاتمه
طور معرفت موسوم به کلکشت حقیقت بعافل خان
عنان نے نیازیمای امواج کرم معشوق ساحل نشینان زاویه خاکساری باد
بعد از اداسے مراتب عبودیت که تا نفس باقی است از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بواسطه
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تنج آن مرجع عرفان میبایست مناصب
از بهارستان عالم موزنی مستفیض کلکشت حقیقه بود عرض کیفیات را
وسیلک نیاز بیدنے تصور نمود و اگر در جناب خلد انتساب بقبول برک سبزه
بیزد دگلکست آراسے یک عالم فرق افتخارست و اگر بایاری بنگاه مرحمت
ریشه داسے قابل نمود و گرد دطیعه اعتساده صدبهر بار باغ و بهار اطلال
حقیقت نشان دندولش موقوف علیضه خان اخلاق نشانست و در
فصل پنجم عنده خواه ما توانسے اخطاب بیدلان و مطلب سوار می
و بهر حال اخطاب بیدلان بر پاشے و انا هست کسین غفلت نشود
یعنی در بزم محفلوت نشود تا کی خوابی منظر عالم استن به کثرت به کلفت تو و جدت

حقیت دولت حضور نصیب گرداند و بانو انجلیات در عالم دیدار رساند و مرزا سلیمان
محیط الطاف جوش خرم امواج از تیرت و داندگان ساحل بحر غافل بباد هر جنبه
غباری نه سرو باد و هوا سے واسن مقصود و سراپا پیش بود منی فوجی بسم اقبال
امداد چرسته نغمه و در گره انتظار از ایستد شکفتگی چمنی را فرا بسم دارد و به شکر
نغمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس به شاد و در یاد تو ارم نیست
غم از کلفت اسکان مگر و که بود در در گلشن بهر رنگست باند بهای دست
کرم از هلاک دور گردان و اوای انتظار کو تھی سید و رسائیهای کند انفات
ایکشش نارسایان عالم بیدست و پائی چین تغافل چنیدار سال خاتمه
طور معرفت موسوم به کلکشت حقیقت بعافل خان
عنان منی نیازهای امواج کرم معشوق ساحل نشینان زاویه خاکساری باد
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی است اگر دل عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بواسطه
تعلیم خان صاحب خفایق مراتب و تزیین آن مرجع عرفان میبایست مناصب
از بهارستان عالم موزنی مستفیض کلکشت حقیقت بود عرض کیفیات را
و تسلیم نیاز بیدنی تصور نمود و اگر در جناب خلد انتساب بقبول برک سبز
بیرزد گلکشت آراسه یک عالم فرق افتخارست و اگر بایاری بنگاه مرحمت
ریشه دارے قابل نموده و گرد طبعی نے اعتبار صد بهار باغ و بهار اظفار
حقیقت نشان در دلش موقوف عریضه خان اخلاق نشانست و در
فمن عذرخواه ناتوانی انصاف بیدلان و طلب سواری
و کبریا قلخان ریاضی داناتمت کسین غفلت نشود
یعنی در بزم محفلت نشود و تا کی خواهی منتظر عالم ستن بکثرت به کلفت تو و جدت

[illegible]

(The main body of the manuscript page contains dense handwritten Persian script.)

نیزه: ای دوست من
ماهی دوست من
کرم بالا درون
مکان خرم زند
ناله خرم زند
ناله خرم زند
ناله خرم زند
ناله خرم زند

[illegible]

فطرت آن شهسوار عزمند اس کے لئے نہ حال غبار بنی سر و پا غافل مباد کہ محروم سے
 ناتوانان ازین عالم باغی بسیار دارد و اکثر سے باین رنگ بیدست و پاسرار
 پرده برے آرد ہر خجند پاسے چمن طراز ان محفل انس چون گل پیاد ہمسے
 بیتوانست کشید نوید مقدم بہار توام دام نامل گروید حسہ گاہ پر تو آفتاب اقبال
 بہرین دیر اندہ خواہد یافت سایہ خاک نشین خود بخود بال پرواز خواہد یافت تا فلان
 ابلق ایام در دست فارس نقد پرست زرخشن دولت و بار کی خشنیت
 محکوم ہو کہ ہالون باد بشا کر خان در اس سال خربزہ و روغن بادام
 و روغن گل سے دل نہ تنہا تھو فکرت شارت کردہ ام و دیدہ را
 ہم فرش را و انتظار کردہ ام و دیدہ ذی فعدہ پیش از ذی حجه مارا در چشم
 قربانی خواہد است و چمناسے کعبہ مقصود چون سنگ نشان در سہ راہ
 نشانہ یارب کہ زمان وصول فرصت شمار تا ملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
 پیش ازین محرومی مقدم نشاء توام سبنا و بفریاد طغیان حسرت ویدار خربزہ
 نیشو اندر رسید و علاج خشک فرا جان باد یہ انتظار روغن گل سے تواند گروید
 نہ دور از بساط وصل تو اہم دیدہ و چون شمع گشتہ داغ نگاہ رسید و
 باز کہ دارم از نگہ واپسین ہنوز نہ خبر و نہ بشتہ رنگ پریدہ و در شکر
 اس سال شیشہ ہاسے کلاب بشکر اللہ خان خبر و گہاے گل
 انتظار را اس سال شیشہ ہاسے کلاب شبنمی ہانمو و غنہ و گہاے دیدہ و بھو اب را
 فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار کشو و تائیدای افلاک قطرہ بیاسے
 چشمک تو بہت سیار تو اندو و طراوت بہارستان البساتین غبار اللہ تو حسم
 شے آبی شہاد بشکر اللہ خان خد اوند از الفیت پروران نمای لطیفم
 فیض خوان ایچیان شکر کے مباد و از وظیفہ غواران ز لہ افایم و امن ماندہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

ہندوش رفیقان بنگلہ ششم از خویش + بار نفس چند گران کو در مرا عالم تماشا کدو
یست کہ از سر مر عبور تہاے نشوخی واکردن شکرگان بر طبیعت جان تو ان داشت
و فرسے ندارد کہ غیر از تیرہ نے حاصل اشک چیری باید تو ان کاشت و بر تیرہ
ماوریم مندوریم و در پیرہمی کوشیم چو بریم تانفس باقی ست نمیدانم چاہوا ہم
کشیدہ و مادیدہ باز ست چیرا ہم کہ چندی باید دید مورے و در قلمم افتادہ و راشنا
بہر آستنائی ست و در تہا یاد بردہ و راجعیت ہماں بہر ست و پائی اسلم اضطراب
و رضا بے اختیار ست مطلع دیدارے کہ فردوس از کلچینان بہار ش بود این
زمان و رانش نشان دہ اویم و چراغ صحبت کہ دیدہ و در فروغش با حسنہ از نور
سے چو شدہ احوال در داغ و شش مجسم بے با دل گفتیم حیف بردہ و جدیدہ آن
نشا صحبت نے و جنگ و بنیدہ بالیکہ کہ آن جملہ بودی انا رفتی جا نیکہ باز تو ان
گردیدہ ہمیشہ بخش دلہا صاحب لنوار مارا بہ ماوری انتظام کار خلاق مسرور
شکو و سپاس خود گردانا و از فقر قہمائی خیال حوادث بہ مقام صبر و جمیعت سانا
بیدل خود در ہمہ وقت از مقیمان زاویدہ دعا شمارند دستہ عجز اور ہمہ حال سہی
فرساے آن آستان نیاز انکارند بشاکر خان سے ہر چیز بہر کہ سہر حکمت برتا
ہیکر سر خود بدوش و گردن کم یافت + زینجا ست کہ بشل قضا جزدل خاک + ہر چند
انحون بطیہ را ہی انگافت + برکات آئین سعادت معین و رجاست و خد و ظفر و مہینت
طریق انصاف و جمیعت بہر و سفر زمرہ دعا سے فقر افردہ سلامت احوال را کچھ
انفاس بیدلان نسیم عالم غر و اقبال سے دیکر بہر سید از شوق دیدارہ اندیشہ
است از ہر چہ مبارکہ مبارکجا و تحقیکہ بحکم و شارت فقر از عالم رویا
بشکر اللہ خاں نوشتہ بودند و عندہ اطالیہ تحریر خواستہ
رنگینی با سہرستان قنوج کہ خلعے ست خاص آن پیکر جاہ زیب خدیوہاے

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل و بیاد اشتاق این همه شایستگی جوهر و قفا را که به سنگ ترازو می بادی توانی خنجر و آن قدر تو به قابل و توانیست که کیفیت تشنجه اوقا می تواند از زرد و رو و این یکد و بهیت جانی عرق چه به بکاری است و وقوع این خیال حیرت تمثال و سلیقه عرائض عجز اناریست غیر از حیا پیش این بر سر و عرق و چون اشک سحر ماقیم افشرد و عرق به با این جوهر مجرب جادویم زدیم خنجلت بساط ابله گسترده و عرق به فوید و فصل بود و کل از ساز انفعال که میندات و ما غلطی خورد و عرق به نقد احمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کرده عالم دیده ارا نه و کلچین مشاهده جمال خود و این آثار یار بکه گوهر امید به لان نیز هر شسته مناسک آن آفتاب بر آید و دیده آرزو چشم آن نقش پا پرده کشاید بشکر الله خان روح و روح و در و نور شانه چه جان بخشیده که نمی نماید و تسلسل جرمه اتفاقات چه شسته خرمی که نمی پاید سلسله انفس شکر اقتباس بقدر خطوط و سطور رساست و آیسینه طبیعت بجز طینت بانداز بر تو الطاف تمثال نما و اوست حقیقی در ذات فیض آیات صاحب توفیقی و در بیت گذشتیم که در هیچ جاست از برات اختیار انفعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرے نمیتوان یافت جائے آن دارد که دلهای مخلصان بخیا و شود و خود نیار و از معاشقه تصور اوضاع و اطوار اجزای و جرات غیر منظور نمی پویند و سر او است که طابع خیر اندیشان به جو و قابل خود بردار و دشواری اعطای طبع سلیم جهان استقامت طبع سلیم است و شکر اقبال درین ستقیم بخیا که ستانست و درین سلیقه بیدل جلدی که عمل بگفتن به مطلق بگفتن بگفتن به عفت است هر چند که نقد بر او و شک از دست به کاری بخشی که باید از خود گفتن به عفت است بلیا و جلد و به شایدها از صحت پروری است و دلیل ادا و شفا گسری انبساط

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است

مالب تنویر آرد و طوفان قیامت است قبال دارد و بر جسم کبریا اگر تو بجا مانده ای شد
 میگردد و شکلی که مایه نیکوئی افشارد یا بدی نماید آن سینه را یک عالم تشویش
 خیال و وحشت حاضران چهره پر از ترس و لرز رنگ کلفت و طلال است کن بچین و طلال
 غافل چه راحت نرزد مسلح امید امن محشر سالان خواب آید غمیر تم یک یک و فغان
 دل بود بسته ام خایه الفت خراب - بشکر الله خان شکر ارسال آفرین
 شک و طعنه قریب از هر برین مومر سینه زبانی ایجاد میکند که برگرد به نسبت
 نفس نطقه تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جزأت بر جسم پند شور توام
 شیرین تا بلند تر خواهد شنید هر جامه و آوازهای طرب مستند طلاوت یاد
 بیداران بجام و دهر کز آن قصه پرواز شد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید توام
 من هر نو بچند خدائی هر نهان و آشکارا گوچه مسر طلاوت از برتری تاهر و دار
 به زمین العابدین احمد و قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
 بر درستی بذات استقامت آیات ثابت فداان طریق و نایبیت است و حل
 مشکل هر چه هست و پاس در کین اشارت شفقت نگاهان نشسته درین اوقات
 که هر سینه اخلاقی از فشار دلهاست تنگ آنسو شمع تجلی لب اطو و سعت چیده است
 تنهال امید یکدیگر یک قلم با دعائی آینه مروت از میان پرید و غباری بر ترقی
 عالم شکسته که گیسو چشم کمال شکسته تواند کشود و شور قیامت در گوشه شایسته
 که دماغ شنیدن بفریاد من نوازی و فغانند خود شکر این نعمت که از فراموشان
 خاطر ترسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
 خیال اینهاست بکدام عبارت و انگار و در قبول انعام عظیم حکم اطاعت است
 قدیم سر بر آفرین که اشتیاق است و دست دعا یک پیوسته در پوای تسلیم کند دست
 بنجدید تا یکدیگر بر اشتیاق نگاه الفت پناه اهل سیر تقاضا بسا و گوشه ابروی توجیه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در این مقام نامه بشمار سحر پانینا سانسر کفایت نمایی که شوق دیدار غیر از شود
 جمال چشم بانیار کفایت خستگی دماغ حیرت سراغ به چشمک زانچه با دایم پرورده بساط
 افسردینا در نور دید و ترهیا س فرج منتقل باقیال غماضه فوغل آینه سینه مبار
 افدال گردید س نامه ات آینه سینه دار و کد نادا می شود دستگاه عالم دیدار
 پدید آید سینه گاه شکت شفته با س اعتبار بساط عبرتی نخبه است که
 شون گاه بیرون مرگان صرفه فدیست تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
 شد در شمعون نیار و ده که غیر از ضبط نفیس جمعیت توان داشت و اگر بالغت
 ابن وحشیان پیر و ازیم در عالم اعلق و خشت تنهائی و یکس راجه علاج و اگر بر
 خیال یکدیگر دامن افتانیم ایست و دروزه استقامت بقوت کدام انتظار و مترج
 مصرعه عشق است بهر رنگ که بیایه زیست و ورقه در پیش غریزیکه
 پیش ازین تجرید آید و بود و بنظر در آید و اخل رفقات نمود این
 نشر در نظم است اما نظم بلا قید است صاحب من در آرزوی
 ملازمت دل نه آن قدر بیایه طراست و دیده حیرت ساز که بی زبان خامه
 بیانش توان کرد یا بگوشتش تعلیم فقر را بخدا مطالب بایه توان نمود و آخر به همین
 وضع احکام دار و چنین نیاز توقف بجود کرده و دست محرم صرف و مانا ساخته
 که صبح و شام از دیدگاه جاریه ساز جهانیا ن متقاضی است تا دولت حضور وصال
 بیل آرد و طرح بیده جلالت قهرمانی تکلف نظم و شر و انصرت
 و فتح قرن احوال باد و دولت و غر و انبیا سال نو کتب نفیس لوازم حشمت چین
 عنان شریفی جاه و جلال جانب اگر معطوف نمود پیکان را قدم استقبال
 افسردینا سادات گردید تا جهان را اثرش نقص و کمال باشد این و کمال
 لطافت زمره ای حسرتا مال دار و فقره خیر اندیشان را من بختا و از آشوب مال

امیدوارم
 که آن خود می باشد
 مورد باغبان دود و
 سبکی که سانسر
 در جنبه کمال
 سبکی که سانسر
 حال که در جنبه
 خدایتان است
 بهیچ مردمان
 ۱۳۹۹
 پیش ازین
 شوق و لذت
 بهیچ نیست
 بین این دو
 دیدار و کمال
 شوق و لذت
 بهیچ نیست
 بین این دو
 دیدار و کمال

[Handwritten signature]

۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱

خبر کیا ہے اوضاع تسلیم پر ایہ دوش و گردن دعویٰ است و شک تکیہ ہے اظہار
باز سر این جیب و دامن تنگی و برین آیام کہ افراط و تفرات فتنل نائل سازا عند ال
کردید و خوشیهای معلوم بشعر عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار اشتیاق محمل آرا
بر بانی است و حیرت آئیند از و طیش کسوت بیانی اما از استماع توجیه رت اشتمال
که اهل خرق و استیصال شیاطین را بچو تیر است و فرصت انتظار بر آنویہ و رحمت
اندک و انگیز نائل میگردد و امید که فرقه رفع این غبار شوق سرای انتظار را بر سبزل
وصول راه نماید و دیدہ نظر پرست را به مطلع عالم دیدار هدایت فرماید سنی پناہ ابوص
رسیده باشد کہ چراغ عقل اخلاق میان فعل محمد حکم دامن افتابینہا نے فرصت
انفاس کسوت فالوس خلف پوشیده و بہار دیدہ فریب این چمنستان اشتیاق
بہ شکست رنگ اعتبار جو شہر خند شخص زندگے تمثال فلان از آئینہ جلور ہر کس
سنے واسطہ حواض اسباب جلوہ گرست اما وقت نامل را در وقوع آثار این
لیفیت غبار سیسی در نظر انجا آنچه معلوم نہ نکات آگاہان سنے تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت با محکشاف نہ رسیده کہ طبیعت ناقدر و دان نہ کچھ نہ مرگ صاحب دلان دیانت
و اطاعت ناقصان دلیل فنا کے کامل صفیان در بہ حال زندگی موسوم بقبول
محکم و دان سنے از درون گو گو گذشتہ رفیقان ز دل فراموشند و کد آیم نالہ کہ در
پردہ آتش نیموشند چہ چراغ انجمن حیرت نظر بوندہ کنون بہ پردہ دل و عجب ہے
خاموشند چہ نرفتنہ اند ازین برہم تا سخن باقیست نہ دیدہ رفیقان ہنوز در گوشند
بہ شکر اللہ خان ۛ چون ہلاکم نے غم تسلیم آن اخیر صبیح ۛ غوطہ در
خطین ازین کجا شد لاغر جبین ۛ یارب این مقدار بیتیاب سجود کیستم ۛ چکدہ سب
چون ستم ز چشم تر جبین ۛ خداوند اگر رحم احوال میدلان منظور جناب کی نیاز است
ہوے آن آستان فیض نشان از سر تا کمر اگر رحمت بہانہ پوست بدخ جبین

2018.12.23

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و این جنس جدول را بقلم اطفال گذاشتن محض است و با کمال تیزی طبع حیف است
 و در آن کم نمی نماید و با وجود حدت ذهن عجب است که نوک سببش را اندکس قطعه میفرستد
 چون نام ارباب فضل را بدفع پلید خود تو سر صریح نموده بگذرده است اگر نیزه
 قلم نزدارش کشد است و اگر بگذرد رشته مسطر از حلقش آویزند بجا
 القه پرچ میزند ناب مشاهده این کتا فتاحی آرد و گوییم کتا ش که همه را
 بزوق بر میدارد و السلام بشکر الله خان و شاکر خان زمانه که
 با هم بودند از بس بساز و برگ دورگی ترع ماست و یک سجده برود
 قیام هم از احتیاج ماست و الله احمد امر فرد و زبانی خامه صبر بر من بچکانی بگوشت
 میرساند و تحریک و دلب یک صغیر دعا بلند میگردد اند نشاء آرد و چشم یک نگاه
 آثار موافقت مفت نماشای عالم جمیت و عشرت پیرانی دو گوش نموده اقبال
 یک آهنگی غنیت ز فرمه های محفل سعادت فدوع و دشمع بر دوقی افروخته
 یک انجمن سامان انوار چند روز نشاء و بانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه
 بهارستان مهر و شبستان آفاق بر تو این شمعها شام اندر روشن و جالبه
 امکان به شکفتگی این گلها تا هیچ خوش نشاء خبر من پشت بروی عینک فاق نقش
 انحراف بینا دورنگ و بوسه گشتن اتفاق نیست اختلاف چندان مینا که باو
 بشکر الله خان نه ندانم و این پلست که اگر کف داده ام یارب و صد اسی است
 بر هم سود و نیم پر شک سود آید و اگر مناسی سجود مایل نقش پاس نباشد سدر از
 گریبان بر آوردن خبر سودا سپه دافع افعال چه دارد و اگر آرزوست نیاز اندیش
 قیام حضور در کمال است چشم از خواب و اگر درین غیر از بر حرم ندامت چه بار آورید لایق از
 اگر نه امشی است جدا میهای سعادت خدمت است و اگر انفعالی است دور میهای
 دولت صحبت زبان را بر هر پاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گوید

۱۵۷
 این کتاب از کمال تیزی طبع حیف است
 و در آن کم نمی نماید و با وجود حدت ذهن عجب است
 که نوک سببش را اندکس قطعه میفرستد
 چون نام ارباب فضل را بدفع پلید خود تو سر صریح
 نموده بگذرده است اگر نیزه قلم نزدارش کشد
 است و اگر بگذرد رشته مسطر از حلقش آویزند
 بجا القه پرچ میزند ناب مشاهده این کتا فتاحی
 آرد و گوییم کتا ش که همه را بزوق بر میدارد
 و السلام بشکر الله خان و شاکر خان زمانه که
 با هم بودند از بس بساز و برگ دورگی ترع
 ماست و یک سجده برود قیام هم از احتیاج
 ماست و الله احمد امر فرد و زبانی خامه
 صبر بر من بچکانی بگوشت میرساند و تحریک
 و دلب یک صغیر دعا بلند میگردد اند نشاء
 آرد و چشم یک نگاه آثار موافقت مفت
 نماشای عالم جمیت و عشرت پیرانی دو گوش
 نموده اقبال یک آهنگی غنیت ز فرمه های
 محفل سعادت فدوع و دشمع بر دوقی افروخته
 یک انجمن سامان انوار چند روز نشاء و
 بانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه
 بهارستان مهر و شبستان آفاق بر تو این
 شمعها شام اندر روشن و جالبه امکان به
 شکفتگی این گلها تا هیچ خوش نشاء خبر
 من پشت بروی عینک فاق نقش انحراف بینا
 دورنگ و بوسه گشتن اتفاق نیست اختلاف
 چندان مینا که باو بشکر الله خان نه ندانم
 و این پلست که اگر کف داده ام یارب و صد
 اسی است بر هم سود و نیم پر شک سود آید
 و اگر مناسی سجود مایل نقش پاس نباشد
 سدر از گریبان بر آوردن خبر سودا سپه
 دافع افعال چه دارد و اگر آرزوست نیاز
 اندیش قیام حضور در کمال است چشم از
 خواب و اگر درین غیر از بر حرم ندامت
 چه بار آورید لایق از اگر نه امشی است
 جدا میهای سعادت خدمت است و اگر
 انفعالی است دور میهای دولت صحبت زبان
 را بر هر پاس آن جناب نفس کشیدن خجالت
 گوید

هست از بیداری است و گرنه درین سفر سیر عالم آید و کعبه شریف و دوری بهمانه نرسد
 که بیا به عمر و بختیاش سماع بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
 و دیدار حضور مغروض خواهد داشت اطباء که در وقت طبع منته نیاز می افتاب مباد
 به کار با باغیرت عشق غیور افتاده است به شش جهت دیدار و اما اگر بیان چاره
 نیست به بکرم الله خان به بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرده بر زبان
 خامه حرف مدعایم نال بود و حصول آرزوهای از حد پیش و عجز مرآت بیدلیها همه به
 در پیش اگر قدم براه میگذارد و سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش نمی آید
 افتاد بر قدم نمی تواند گذشت به بهستی از کمال انفعالم نیست تسکین به چنین بهم
 کا شکسته پیدا داشت چون نگران عرفی یعنی درین ایام بهمدی بخاطر اندیشه بود
 پیش توانست بر دزد هوای و تلخ بال نیز در غبار سازد و افشرد یارب که احرام
 کعبه مقصود اعاده به توبه فرماید تا بدیل محرم نرسد و اما نذر آیه بشاکر خان
 تاریخ نامه فقرات در مبارکب و حکومت شاهجهان آباد
 اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
 ابراستگی سلیمانی غر و اقبال مغایر گلزاری شوکت مدارج جهان رفعت و ارفاق
 مهابت دشمن گذاری کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خانه
 اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکب
 لوا مبارکباد به به میرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت و ادای شسته بودند
 اگر ز برف طیشهای دل از کبر و زبان چو رشته شمع برف در گیر و به شمع
 آفتاب به طر و احوال نشانه پروازی سے قلم که دو زبان لال میشی ندارد
 محال و کلفت اظهار بی رنگار به طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
 چشم کور نمی بخیزد افسانه و جسم و خیال از بهنگا سکه فاند ان نامه و پیغام را فتن

سزا و کتب نیلے بنوئے امرار سے پناہی بھٹالوئے عزل معارف تمل فہمستانی بچوش
آوردہ کہ زبان شکستہ بیان ایسا غرق فیرش خط بر کنیفات لغزش مستان کشید
دنگا و حیرت عنوان تماشائے تحریرش سررشته سے تاسر گرگان رسانید پاشا
دور کرم نے اشہاد نشا القفا تہای رسانید ہر بالابشکر اللہ خان فیض یزد
ہمہ دم شامل جالی ستانچا غیر فتح و ظفر از عدل محال ستانچا بد آثار تسلط
و غلبہ کمال پر تو می ست از ان ذات فیض آیات کہ در صبح و فنی خط و تغافل احوال
شکستگان پیران خیالی تر جسم نگہ نشدہ و نمب گذر و پوچ حائلے اندیشہ آزار
عجز طینتان خار دامن توجہ نگشتہ و نمی کرد و تھرا این آیات پیش بر صبح توجہات
شمارد و نمب این خطرات پیش آہنگ ساز قین انکار نہ مضر حد زبان ماودعا
نوقوام ازلی ست ساعز بر فم فتح و نصرت دامن سہ شمار و کلین حلیقہ عیش و عشر
ہمیشہ بہار بحسین قلینان بہادر شکر فضل ایندو بجائے آرد کہ اجزائے
محقر میدان ہمن اشاء قبول فیض اند و حصول کلیت کردید و ادراک بے سابق
افشنگان در بر تو نگاہ مئی پناہ سررشتہ وصول شیرازہ دوام رسانید مضراب قانون
این مر جسم حرکات ازلی است کہ امر و گوش نظر ان را بر مژدہ آگاہی نواخت
و آثار مراتب این اگر اتم بالقوہ طبیعت اسرار بود کہ بالفعل طرح اشفاق بر بیت
ہذاخت در و د افکار جویشید انوار پوستہ شتہ آیات ہجان گیرے و طلوت
سے قدرت ہمارو بے نقاب جلوہ آفاق فیض بکرم اللہ خان بندہ نواز
اوقات اخلاص مندان خیر کار رضامین دعا چو خاہد بود و تبدل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید پیش قدم و تواجہ و اتواند نمودن نفس و سیدہ بال نمے افشا کہ جنون پیش
آباد و فان گردانید و سنگ دریدہ و پیچیدہ کہ ذوق انتظار بر مردہ خانہ اش نہ نشاند
اگر لب محمد تیجنگ بہ ہیئہ او اسے سخن فرغہ تحریر می اندازد گوش مشتاق از جانا

[illegible]

22

3

3

1

1

5

7

5

1

1

5

2

1

165

1

7

2

+

مفتاح جہنم کی

41

1

9

خاکستری زرد کاش گل بر سر خرام ، امروز چید ویرانه را بحال تهنائی این بے لواء
 خانه بابل ست و چید مرغ را بر سار نیز روزی این بید ست و پا بخت نامل
 نامرادیها بے بیانتہ را تا کجا به تکلف صبری باید ساخت که مشککے اشتغال بیکارے
 توان اندیشید و اجرت نامر و اتمه تا چند تن مال تصنع باید پرداخت تا سایه دستے
 بردل توان کشیدے باوه نذر ام که بسیار کنسم ، گر یکم تا فرود تر کنسم ، حیرت دیدار
 نیاید بشیخ ، تا کجا آئینه دفتر کنسم ، عید جلال بے جمال محشہ مال آن قدہ
 فراموش نمود که امراض مبارکجا و خود را زیاده آوران مراتب نرساز تو اندیشم و
 خزیرہ امثال نے علادت فمماے وصال آنہ نمی داشت کہ بتدوران دندان
 ہوسے باید افشرد اگر بید ست یا دودید اطرب صفات ست و اگر علادت تناسے
 حقد و خرد و س آیات ازین بیش دیدنی نور بیا و بشا کر خان اشتغال نموشے
 بید لان و خیر و مراتب و ما انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
 افراشتن بے افس و درازے را نیز مزہ قانون اخلاص انظار کمال آئینی ست
 نہ وضع نامل را بآئینہ داری اشکال غفلت احتمال شک قینی آثار محبت کینیتے نقش
 نہ بستہ کہ بدست اندازی عبار فارنگ قیفر کرد و طوطا و دفا نقتے نہ نشاندہ کہ
 نے قطع ساسکہ نفس صورت شکست پذیر و ست در عالم حق شہرت باطل چہ فروشم
 جنسم بہ لیتی ست بھل چہ فروشم ، قانون اوب غفلت تقریر زیارہ و دف
 غیثم افسون جلاجل چہ فروشم ، قبل ازین دوران سرے کہ بقتضای
 مشک منحرباے طبیعت ساغر بیاخی سے پیود بگردش پمانہ یاد قیثار ایجا و
 رنگ نویم آئینہ تمیل ز رود امجد اللہ و اللہ کہ فوغاے خالف متافقان نیز
 آخر کار بقیان و خراس گلور مید و غور ستیہ ناسے کذب و بہتان بتقریر انفعال
 انجاس بیکر کا کمال این خراسان زوال میدان و نقص افراط این بزمینہ باختر

نفس در میان
 لک کوشتن ملک
 راجہ فرستادے
 کہ کجایان کجایان
 دن ست دفتر بنویس
 و منہ غلام
 میر کجایان کجایان
 حکم غلام
 نقش و نگار کجایان
 کجایان کجایان
 ۱۷۱
 غفلت بیکر
 اشارت ست کجایان
 نشان کجایان
 قولہ غفلت
 بیکر کجایان
 قولہ غفلت
 بیکر کجایان

انوار کرم تست فانوست دست حمایتی ممر باست نچو تقای از انوسے خیر تعجیم چشم با جزیر
 بہا بہ اصول مدعا کشائی بہ تہاست چنگ خمیدہ انتظار نیم غیر از فرزند سرور و برگوش
 مانسرائی حقیقت آگاہا انتکاف ہوا ہاے فتول بخیال ما نیست مال بساط تو سے
 چیدہ بدولت احمد چون غبار نفس ارداسن آئینہ اش نبردانندہ واقفنا سے تغیر
 زمان شامے بیضیہ تخیل نقش سے بست چون کلفت تیرگی بدور باش تویم پوش
 بیرون رانندہ ہر چند بہان پر شود از کرد و قوت پر داسن پاکت نرسد چین
 قصور و خوش باش کہ سایہ سپاہی تمثال ہرگز نہ در راہ در آئینہ نور ہر صفات
 شکمہ و اوقات تر و تازہ اندیشہ کہورت سپاہ و مبارکجا و تارنج تولد
 پسر شاکر خان سے این گل کہ ز رخسار چمن صنع مسکنت مد افسر کے
 از طبیعت اسکان رفت تارنج بہار اوسہ پوش تحقیق جمعہ نجم جمید ہی الاخر
 گفت بہار کجا طلوع این نشاء کہ سرخوش خجائہ اسرار الہی سے مست و مقننہ
 حضور فضل نامنا ہی ساعد و دام غشرت نیسا محفل طرب منزل سے نماید
 و ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشے پلایان بساط شوق میکشاید یارب کہ
 خط چمانہ تردمان ابن مسکد بے غبار تو حسن خانیہ نگارش رسانند و مینامی
 آستان انجمن ساسل آہنگ فلقل جاوید گردانند بکر ہم اللہ خان سے
 جواب و چشم و نفس بر دل مخزون بارت مد کند کہ دوزخ من میں کہ چنیں و شہر است
 خیالت سرنگو تیا سے تر و خامہ طبیعت افسردہ را آن فرباب نکر کہ با استعداد
 روانی عرق شرم نہائی از چہرہ تنہا توان شست و انفعال سیاہ کار سیاہ
 خامہ انقدر چشم بہت حال داند کہ مال پیر داخت کہ بکوت سایہ و سیکہ طواف
 آن آستان باہجبت بہہ حال مخیر کار گاہ تسلیم و رضا ست بشاکر خان
 ہنگام سفر و کن واقعات بیماری و ملی و رجعت پسر شاکر خان

بش غنود بادشہ خوابیدہ عمر سیت ترام رنگان می بستم در خواب و
 چون رو خوابیدہ زمان تحقق نیاز بر لب منشراب قانون حرکت ستانی
 ت دامن دغا برکت سائر کیفیات اجابت بیانی والسلام جواب
 ب انشا نامہ قیوم خان اوقات بیکاران را فوہ نہا نے
 سرف و دعاے آن جناب باشد انقاس بسے حاصل بابتزرجہ حصول
 و اندک شید و احوال نارسایان خدمت حضور کہ بتجدید دیدار دام آشتی
 بساط مہلت زندگے برگردام آرزو باید چہ شد الحمد و رد افکار معانی انوار
 مناع کلیہ بر گز و فواید و روئے میفر باید کشت و نامہ شفقت شمار
 سے بستیکہا می دل مایوس در امید سے محی کشاید کو اترا و آور یہا سے
 باین فرود کسے نو است کہ شخص نیسان مال ماسبق اعتبار بدرس فراموشے
 ماند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان کہ ہمارہ نگار نگ اقبال
 دانشمند اندیشہ معذرت گستاخ بیاسے از زبان مرحمت امکان جز
 عبارات زانفت اور بار تقریر زبانی تو حسم چین از تبیین نیاز و زبان غیر از
 نگاہے آواز گرم نفسے دیگر بطور سے آرد مگر م اللہ خان در قہریت
 سہ ایشان بیدل ز کجا سنا زداست کردم آگاہے راجنون خلاصت کردم
 بے بودم نہ پڑوہ ہو ہوئے بہ ہر نحو و نفسے زوم قیامت کردم شہر طشور
 فی مجبوری جبرست در قبول بیلیات و محنت کوئے سکندر حصول نعمات لذات
 رفیع بلیاتشن اعتماد طاعتی نہ در اقبال لذاتش امداد غلطی آئینہ تاکدورت
 تسلیم خرمش ضروری ست و چون بعینقل رسید در انطباع خوب و درست
 دوری بکیت بیدل باد گجاہ و فالتقینہ کس پیش نہ رست جنون آئینہ
 بر کستہ خل چہ امکان و از لال ست زبان سوسنگان چینی و در جمیع

۱۰
 در خواب و دعاے آن جناب باشد انقاس بسے حاصل بابتزرجہ حصول
 و اندک شید و احوال نارسایان خدمت حضور کہ بتجدید دیدار دام آشتی
 بساط مہلت زندگے برگردام آرزو باید چہ شد الحمد و رد افکار معانی انوار
 مناع کلیہ بر گز و فواید و روئے میفر باید کشت و نامہ شفقت شمار
 سے بستیکہا می دل مایوس در امید سے محی کشاید کو اترا و آور یہا سے
 باین فرود کسے نو است کہ شخص نیسان مال ماسبق اعتبار بدرس فراموشے
 ماند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان کہ ہمارہ نگار نگ اقبال
 دانشمند اندیشہ معذرت گستاخ بیاسے از زبان مرحمت امکان جز
 عبارات زانفت اور بار تقریر زبانی تو حسم چین از تبیین نیاز و زبان غیر از
 نگاہے آواز گرم نفسے دیگر بطور سے آرد مگر م اللہ خان در قہریت
 سہ ایشان بیدل ز کجا سنا زداست کردم آگاہے راجنون خلاصت کردم
 بے بودم نہ پڑوہ ہو ہوئے بہ ہر نحو و نفسے زوم قیامت کردم شہر طشور
 فی مجبوری جبرست در قبول بیلیات و محنت کوئے سکندر حصول نعمات لذات
 رفیع بلیاتشن اعتماد طاعتی نہ در اقبال لذاتش امداد غلطی آئینہ تاکدورت
 تسلیم خرمش ضروری ست و چون بعینقل رسید در انطباع خوب و درست
 دوری بکیت بیدل باد گجاہ و فالتقینہ کس پیش نہ رست جنون آئینہ
 بر کستہ خل چہ امکان و از لال ست زبان سوسنگان چینی و در جمیع

تست بعلین مینا و شفقت تو از این لطف آثار انحراف تو قوت مجید و هر جنبه
رشحات بحباب رحمت غیر از رفیع غبار آشفته حالان و زبار توجیه دارد اما خفا
حسرت بخودست و دول استخوان حضور سر بر خط اطمینان نمیکند از فضل
ایزدی از تحصیل این سعادت محسوسم نگردد و نادار و زوی بیدلان بحصول
مدبار سنا و بکسر الشد جان و فنی که در اگر آما و حسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقل خان نیز باستان
بودند و سرشته جمیعت از لی که بوی نیست متعلق گرامی که هر اوقات فقره اندیش
پیچ و تاب مبادا جمیع تخیلات اسکانی که صورت نگار اتفاق طبایع است عباد
انگیزه میسر نه اغیار دار و چشمی تنها آب میاید و داد و ارتباط کم و کیف عیان
که شیرازه بند افرجه است فواید عبرت بغرض امتحان می کرد گاهی بسیر نامل
باید کشا و بس بیدل حسن حسن گماهی بجز کیفیت هر نور و سیاهی بجز گوی
نظر عیار و دام بهاش به ما چشم تو ایم هر چه خواهی بنگر رابطه وفاق آن انجمن
اسرار بکارم رفیع تو هم غیر از مشیت نسبی آفاق به صورتی آید انشاء الله تعالی و از اندک
فرصت صورت حاش واقع است و بیک شرف توجیه حصول خواص آن مانع است
که از نعمات پروردگار عالمی است ز فرموده ارشاد مضمون این رباعی است
ای لفظ پرست جیب منی شوق کن به منطری طبق مقیدت مطلق کن چندانکه بخاق
اعتماد تو قوی است غشری زان جمله بذر فضل حق کن لکن الحمد فیم منی که بر
بیدلان موقوف و قوت است در ان جناب بی احتیاج کشا و شکر کان
کشون آرزوی تسلیم شود و تمییز عالم تقنین مطالعه نمایند و تمنای سجد
حضور سعادت انبیا چنین تصور فرمائید بخیر نیازی که آداب تسلیم صاحبان
سلسله الله تعالی علی و بجا آورد درین عرض بر کار بهادار عرق انفعال بمانیت الله

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document. The script is dense and cursive, typical of early modern Persian manuscripts. The text is written in black ink on aged paper.

۱۸۴۰

۱. قول اول بر سر مکه است و میگوید که در راهی بود و در راهی بود که

و بعدہ آرائی کوچہ انتشار کین عشرت ہاے جاوید و السلام بشکر اللہ خان
نفس پر داری تکلف عبارات و جناب آئینہ شباب ہنگامہ ساز کہ دورت بہار
و اطباب قصر فہماے طبیعت در بارگاہ تراز بہت پناہ بساط اشقیہ و ماغی چہینا
تجر بر این غزل انعامات غفل نیاز گرم آہنگ عبودیت سربانی ست بہر بر این ابیات
آثار مفید سلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قبولے قدیم غرض معانی ہواے
بایدن دلزد و توقع تر حے و یسک انظار الفاظ سب بر خط میکند از غزل
تو کہ رسم مطلق و سن کہ چہ کنی خبر انیکہ نخواہیم دردی بکری نہاکہ من بکجا روم چو بر اینیم
کے از محیط مدہم گراں چہ ز قطرہ و اطلب نشان ز خود دم نہر دہ آن چہ سان کہ دگر
بخود بر ساینیم سحر طلسم سہ نفس بہہ جاست غفل ہوس چہ قدر عسوق کند
نفس کہ نشینے ستائیم نہ نفس بے نشوغم نہ جوت سامنے نہ خوشم نہ نفس
بیاد تو میکشم چہ عبارت و چہ معانی ہمہ عمر نہر دہ دیدہ ام خلم کنون کہ خیمہ دہ ام
من اگر بخلتہ قیدہ ام تو بروں در غنائیم بشکر اللہ خان در عشرت
لشہ شدن اعظم شاہ و بیدار بخت سب بوجہ دولت بیدار خواہا
دیدند در آخر اعظم و بیدار بخت خواہند در پردہ قدرت بچون نقشہ است
تسلیم نہ لایزال کہ تا بمرض ظهور نیاید فطرت و وسع العقول شایستہ
ادراک آن نشاء یا آنکہ گردانن اوراق لیاے و ایام آتی ست در کمال
و فوج دیدہ عشرت ضروری کیست علت چشم بند خیر و زبان و اتفاق بر انفصال
ذوران نیست و اگر نہ تاج اودا رسیدن ازین جنس علامات و آثار چہ خواہد نمود
در جمیع احوال کہ خد کہ حضرت زود باجلال منتہم اعطا شہور ست و آگاہی مراتب
عبرت رفع غلبہاے حضور کوہران ذات مقدس شرف جمیع مکان و محیط
آوردے اس کا امان باد اعتبارات انچہ دیدیم کہ ہم اوہام ست و پس

قلم تو کہ برین حال آنی در پیش آن ترک مجترب جابران میاید ۱۱۸ قلم تو که برین تنهای پیران آن اشیا نیست بسوی کشاکش آنشخان و در وقت مذکور و نیز آن سے چاہئے بعضی جسد لان

خدا داد بدست افتاد و ما و فرما و سیر و فغان و برین صورت با معاد متغیج نشان
 نفسی بدر خواہد رفت کہ دیگر تاقیامت کہ خبر نمی تواند زواید طبعی را و برین
 ایام آشوب استیلائی در عجم افشردہ کہ قیدیان ہرزہ خیالی جزو ہمارا کو چہ ہرے
 کون خربے بختین شغل شمس و پریشان انداز ناز و نیاز است نامتہ خط خجست را کہ
 در تحریر نسخ و غیرہ فراموشی محبوب نمی باشد مہدی میثار ناز و پیش ازین
 نیز اساتذہ مونیخ این طائفہ طائفہ رفوہ شکستہ طعن شاعر سے کردہ اند کہ الف
 را کہ گفتہ و نقطہ و رے نہ منہ غریب انفاق سے نہ کہ خزان را مستعد در سگاہ
 علوم باید ہمید و خوشان را معلومے آثار موشگافی باید اندیشید بہتہ حال و رقی
 صحبت جملہ گردانی ست و کجورے خفا نشان خطوط شاع آفتاب خواندے
 سے خلطے دین کج سعادت نہ رفت * آخر گہ نیازت کہ خان شفت گفت ہم چہ
 نویسم رقم نامہ بخش * رضوان بدل اسرار ز خجست گفت * بشکر اللہ خان
 شمول فضل رب الارباب تو ہم کل الطوار و احوال و تائید موثر است باب ہدم
 جمیع افعال و اقوال غیر از معانی و دعا و نوحہ و انکار و تکلف و سواسے عبارات
 حمد و ثناء ہر چہ بعضی آرد تا صف برفع افعال دورے ارسال حُب اعمار و اکسیر
 احمد و ادبی و بر یک عذر خواہ است سبب حقیقی از حصول دولت و بدار محروم
 اگر دانا و مرتب تناسے بدلائان قبل ازین بمعرفت مرزا خیر و یک قدرے
 اکسیر احمد نیاز بار یافتگان جناب تقدیس اقتباب بادشاہ و آدم عالمیان ماب
 گردیدہ بود شرف قبول امتیاز یافتہ باشد بفضل ازین اشیا و رسولہ انجہ شایستہ
 بیکیش بارگاہ دانند از نظر اشرف بگذرانند در سبب دعا می محبت و بصورت
 و واکہ اثرش با حصول اجابت نہایت قریب دارد تا دین کسوت فقر نیز
 خدمت بجا آورده باشند خواص نیز یک از فطرت تجرید ایشان پوشیدہ نیست کہ

۱۱۹
 ریاضات ہند

جدانامدم ز عیش قائم کردم سر بر دوش بخت بد بجز تم من بیدست و پاکی
ماندم به بلند دست این غرقی همان مژده هوای دماست و زبان نبض
این تب زرد و همچنان حرکت انشا سے تیرہ تراوست آباد جهان بے سبب از
تقدیر اسباب کف و کم مترواست ابواب دولت و دیدار بی فصول انتظار
بر روی مشتاقان مفتوح و معالی اقبال حضور بی وقت نامل بر فطرات مستندان
موضوع پر جنب طبیعت بیدلان مخمرا غفلت ست رافت گشتی فضل چون
غافل حال نامباد بحر مہ لبے واکہ الامجاد بحسین قلیجان بہا اور
س داغ بودم کہ چہ خواہم قیمت انشا کردہ نقطہ اشک روان گشت و
خطے پیدا کردہ کلیہ درد ورتے کم کردہ ایم امداد ترجم از فضل رنگ بستہ ما غافل
مباد سرشت حق حصول سعادتی از دست داده ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما
و امن مجتہد نیکو نگاہ از تھے مغری سر انگشتان بیکار سے نترشید نابہ فریاد
قطرے نوصول میگشتم و باے شکستہ بے رفتار از سے پہل ابلہ رسید تا از سر
انفصال و اماندگی در می گذشتم با این ہمہ دست امید مذوق فراک و دعا بلند
است واکہ حسرت بکھن کنگرہ اجابت کند رفتے و من اوضعت بمنزل
ماندم چون نقش قدم بگردم ماندم چندے غم بنیدلی فراہوشم بودہ
آخر دل با تو عبت بیدل ماندم بحسین قلیجان بہا و رجا اب
مکتوب ایشان وصفیت فکر غزل و زمین مشکل فقیہ در
ضمن مطالعہ نوار شناسہ اندیشہ سچ و در تہ لغسم ہر گل نمے کہ پروا خست خست
کیفیات رنگ و بو سے بہارستان کمال نشانت خاصہ و زمین غزل انظر کشا
کہ ربط ہوا ریش اند کے عیش داشت و غیر طبع نیلیم و فکر متین بر اکثر طبع
احمال انفرشہ یکماشت مضمرع آفرین بر طبع مئے آفرین و در تہی چند

[illegible]

کرده رنج معدوم به بر حال غم ماضی و مستقبل رغبت و در حیرت کدو عالم اسباب بر افشاند
 انفس و دلیل احراز تعلقات است که تا این جوهر مقدس بوجرم سلسله اعراض همانند
 و این منتهای سلسله سببی شعور و قدرت بخواند و بدان قدر تامل وجدان نقد
 که در جزیره به مشاهده میرسد برین محیط تنزد و بارست و همان مقدار تامل ماضی
 که در بنجاره میزند برین آئینه فی نیازی بخبار هر چند توجیه مراتب اعراض پیش
 که در تاسیاس جوهر پیش تار و پود و تماشای این کارگاه بانار فیر رفته اند و برگ
 و بار حاصل این نمره به باریاس انقلاب سرشته گویند چنانچه که در عالم کار امور
 محالات است بفریاد اضطرار خواند رسید یا چو مریخی خبری که در انجمن خلق از
 سلسله مشکلات است دلیل اطمینان نماند گردید تا آنکه در محاسن به جعفری ج
 دیوان اعتبار اختیار می اندازیم همه از جویت ماست که درات عیش و الم
 به سود و زیان دامن نگاریم در عالم ادب و مکرر اعراض است و اینجا
 فتنه تفراف و انقضاض است تا چشم کشوده اکیم بر سبب ظهور چون جوهر کار ما
 همین اعراض است چه از و متعال دامن تقدس آن ذات فیبار گردد و درت
 خود را دنیا لایه و پایه اقبال حضور حقیقه به علو درجات کمال مرتفع نماید و حامی
 فصاحت و جمیع الشان حاصل دولت ابدی است و تمنای حصول قدسوس
 انتشار سعادت سر دس درین ایام صدراع التزام سار و در و ماضی خانصاحب
 بانجار احوال خیریت مال تسلی نشاء بیدل نوازی است و چنان تواتر نوازشنامه
 چمن پیام دست به گلهای سدا فراد و السلام جواب میگوید
 شکر اللہ خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود مستقر
 نشستن کرده و تا در حرم سراسر اذن اختیار و ادب
 آتی تو که هر قدر ذرات و لذت باید دل و جان و رقی بهت افشانند و اسے منظر

۲۰
 در حیرت کدو عالم

در بنجاره میزند

در تاسیاس جوهر پیش

در بنجاره میزند

در بنجاره میزند

در بنجاره میزند

در بنجاره میزند

۲۱
 در حیرت کدو عالم

در بنجاره میزند

در تاسیاس جوهر پیش

در بنجاره میزند

تار و پود حصار شاد آور و در که بعد از این اشکال پرده و حوات بر جنب بعضی رسم شده
 بعد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر رسیده نموده کوشش لغات
 قانون اخلاص بے سامان زیر و بم از تاب بچشد عین با آئینه ماکر و بد
 نشاء سحر و دوبا لاکر و بد و در منظور این نتیجه عمره از افکار مشتاقان بے ریا
 تار و پود بے بے تعداد و مرتب تحریر و پیوست خاصه از عالم اکر ام عاشقان
 صاحب چه بنظم و شعر که بکسر شفقت و شفقت آئینه فیض قدس از انجم
 مجربست و در خوش اثر بلای از ان اشارات شعریه از اینجا معلوم شد
 که نقد از احسن بی بھر و نصیب اقبال میگذارد یعنی بے کسان را نیز قابل
 و جات هر می آید در هر صورت خیالات موجود و جان اعتبار را عشق
 ست و بد و امید در کین مقدم سعادت و دوچار از نظار ست و جبین آرزو
 به تسلیم کعبه حضور تو ام مجد و نگر محبت تحقیقی و نمایان بے زبان به عرض قبول
 رساناد و عرض این بے دست و پا به آستان حصول اجابت فاکر گرداناد
 و منتهی پناه کم تو سبب قبله گاه در آئینه خیال بقیه تمثال بے ساز مصلحت
 صورت نمی بندد و باورد اشتن این همه تفاعل بیفایده و سبب به تصور نمی پیوندد
 در آن بکر که موج جفا نیست خط اندیشه اسم انجبا خطا نیست
 به مشاهد و بعضی احوال که اثر اختلاف آرمند و امکانه متغیله خود را و دست تقدیر
 پایدار نیست که درت جز صفاست تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
 اختیار این تماشا بر خرمی های فشار رضا و اباید گذاشت کس بیناد
 از اتفاق از غفلت و حسن و داغ این غلغله که مار از تو تنها کرده اند و خوش باد
 آن سگمر با شوه تفاعل به بیگانده اش منصفید گوشتنا بنا شد به حقیقی
 صاحب شاگرد باران شریف استقامت که بنای اقتدار و دولت عظمی مرتب

قول این سخن در تار و پود حصار شاد آور و در که بعد از این اشکال پرده و حوات بر جنب بعضی رسم شده

۱۹۷
 سیاحت نیکول

و بیدل خود اگر هیچ صورت انماستان امکان جداست نداند و در وطن غربت
 گناشتند اعمال چاره عجز بیکسان اہم مطالب ترسم است بپنجان تمجیر لمحہ
 از جبار و بے چشم دست بر نمیدارد و نامحان درین خانہ کے فرو د آید و انقاس
 بنیاب ساغنی از فراشتے بساط دل سے آنے آساید تا صاحب این مقام چہ
 وقت شہن زول از رزائے فرماید زیادہ حسرت قدیموس و اسلام
 بشاکر خان عذر دیر سے معجوب پیش آنکہ بچہ نے رقم سیدہ
 ریشم من نامہ افتاد و بچاک از کف خویشم قوارد مضامین نسخہ اتحاد
 از نو اور اتفاقات فضل سے مدتها بیدل جواب انتظار پاس بی پرہ بانی
 عرضہ ہاسے نیاز داشت سے یہاں آرزو از خواست عبارت و اکشتی یعنی
 فریاد بے زبانی کہ بآن آستان کعبہ نشان را ہی توانست برود و صورت
 لنگ باز گردیدہ طرہ ہنگامہ کہ مال نامہ بران امر فرزد و عرض تر سے ناچار است
 و پاسے قاصدان در انتظار لنگے بے اختیار ہر گاہ خان صاحب قدرت
 مناصب تعجب دیر سی ہاسے انجبار داشته باشند تا رسایان شفیق بنام را
 کہ نام تجیر باید پرداخت و در ہر صورت جرات ارسال نامہ معذرت قصور بندگی
 سے نو اندیشہ سہی ابلاغ پیام تہ ارک حصول شدہ منہ گے بیدلان زاویہ
 رد عمار اگر بخود سے از ہوش بردہ باشد اثر فرود ہاسے قرب دیدار قوا ند بود
 و اگر حیرتے نقاب بے خبری کشاید از حضور یہاں عالم انوار تصور باید فرمود
 ظلم مہر و باد عافیتکم محمود فقہات تاریخ یہ قیوم خان و در
 قول ^{۱۱۶۶} ^{۱۱۶۷} ^{۱۱۶۸} ^{۱۱۶۹} ^{۱۱۷۰} ^{۱۱۷۱} ^{۱۱۷۲} ^{۱۱۷۳} ^{۱۱۷۴} ^{۱۱۷۵} ^{۱۱۷۶} ^{۱۱۷۷} ^{۱۱۷۸} ^{۱۱۷۹} ^{۱۱۸۰} ^{۱۱۸۱} ^{۱۱۸۲} ^{۱۱۸۳} ^{۱۱۸۴} ^{۱۱۸۵} ^{۱۱۸۶} ^{۱۱۸۷} ^{۱۱۸۸} ^{۱۱۸۹} ^{۱۱۹۰} ^{۱۱۹۱} ^{۱۱۹۲} ^{۱۱۹۳} ^{۱۱۹۴} ^{۱۱۹۵} ^{۱۱۹۶} ^{۱۱۹۷} ^{۱۱۹۸} ^{۱۱۹۹} ^{۱۲۰۰} ^{۱۲۰۱} ^{۱۲۰۲} ^{۱۲۰۳} ^{۱۲۰۴} ^{۱۲۰۵} ^{۱۲۰۶} ^{۱۲۰۷} ^{۱۲۰۸} ^{۱۲۰۹} ^{۱۲۱۰} ^{۱۲۱۱} ^{۱۲۱۲} ^{۱۲۱۳} ^{۱۲۱۴} ^{۱۲۱۵} ^{۱۲۱۶} ^{۱۲۱۷} ^{۱۲۱۸} ^{۱۲۱۹} ^{۱۲۲۰} ^{۱۲۲۱} ^{۱۲۲۲} ^{۱۲۲۳} ^{۱۲۲۴} ^{۱۲۲۵} ^{۱۲۲۶} ^{۱۲۲۷} ^{۱۲۲۸} ^{۱۲۲۹} ^{۱۲۳۰} ^{۱۲۳۱} ^{۱۲۳۲} ^{۱۲۳۳} ^{۱۲۳۴} ^{۱۲۳۵} ^{۱۲۳۶} ^{۱۲۳۷} ^{۱۲۳۸} ^{۱۲۳۹} ^{۱۲۴۰} ^{۱۲۴۱} ^{۱۲۴۲} ^{۱۲۴۳} ^{۱۲۴۴} ^{۱۲۴۵} ^{۱۲۴۶} ^{۱۲۴۷} ^{۱۲۴۸} ^{۱۲۴۹} ^{۱۲۵۰} ^{۱۲۵۱} ^{۱۲۵۲} ^{۱۲۵۳} ^{۱۲۵۴} ^{۱۲۵۵} ^{۱۲۵۶} ^{۱۲۵۷} ^{۱۲۵۸} ^{۱۲۵۹} ^{۱۲۶۰} ^{۱۲۶۱} ^{۱۲۶۲} ^{۱۲۶۳} ^{۱۲۶۴} ^{۱۲۶۵} ^{۱۲۶۶} ^{۱۲۶۷} ^{۱۲۶۸} ^{۱۲۶۹} ^{۱۲۷۰} ^{۱۲۷۱} ^{۱۲۷۲} ^{۱۲۷۳} ^{۱۲۷۴} ^{۱۲۷۵} ^{۱۲۷۶} ^{۱۲۷۷} ^{۱۲۷۸} ^{۱۲۷۹} ^{۱۲۸۰} ^{۱۲۸۱} ^{۱۲۸۲} ^{۱۲۸۳} ^{۱۲۸۴} ^{۱۲۸۵} ^{۱۲۸۶} ^{۱۲۸۷} ^{۱۲۸۸} ^{۱۲۸۹} ^{۱۲۹۰} ^{۱۲۹۱} ^{۱۲۹۲} ^{۱۲۹۳} ^{۱۲۹۴} ^{۱۲۹۵} ^{۱۲۹۶} ^{۱۲۹۷} ^{۱۲۹۸} ^{۱۲۹۹} ^{۱۳۰۰} ^{۱۳۰۱} ^{۱۳۰۲} ^{۱۳۰۳} ^{۱۳۰۴} ^{۱۳۰۵} ^{۱۳۰۶} ^{۱۳۰۷} ^{۱۳۰۸} ^{۱۳۰۹} ^{۱۳۱۰} ^{۱۳۱۱} ^{۱۳۱۲} ^{۱۳۱۳} ^{۱۳۱۴} ^{۱۳۱۵} ^{۱۳۱۶} ^{۱۳۱۷} ^{۱۳۱۸} ^{۱۳۱۹} ^{۱۳۲۰} ^{۱۳۲۱} ^{۱۳۲۲} ^{۱۳۲۳} ^{۱۳۲۴} ^{۱۳۲۵} ^{۱۳۲۶} ^{۱۳۲۷} ^{۱۳۲۸} ^{۱۳۲۹} ^{۱۳۳۰} ^{۱۳۳۱} ^{۱۳۳۲} ^{۱۳۳۳} ^{۱۳۳۴} ^{۱۳۳۵} ^{۱۳۳۶} ^{۱۳۳۷} ^{۱۳۳۸} ^{۱۳۳۹} ^{۱۳۴۰} ^{۱۳۴۱} ^{۱۳۴۲} ^{۱۳۴۳} ^{۱۳۴۴} ^{۱۳۴۵} ^{۱۳۴۶} ^{۱۳۴۷} ^{۱۳۴۸} ^{۱۳۴۹} ^{۱۳۵۰} ^{۱۳۵۱} ^{۱۳۵۲} ^{۱۳۵۳} ^{۱۳۵۴} ^{۱۳۵۵} ^{۱۳۵۶} ^{۱۳۵۷} ^{۱۳۵۸} ^{۱۳۵۹} ^{۱۳۶۰} ^{۱۳۶۱} ^{۱۳۶۲} ^{۱۳۶۳} ^{۱۳۶۴} ^{۱۳۶۵} ^{۱۳۶۶} ^{۱۳۶۷} ^{۱۳۶۸} ^{۱۳۶۹} ^{۱۳۷۰} ^{۱۳۷۱} ^{۱۳۷۲} ^{۱۳۷۳} ^{۱۳۷۴} ^{۱۳۷۵} ^{۱۳۷۶} ^{۱۳۷۷} ^{۱۳۷۸} ^{۱۳۷۹} ^{۱۳۸۰} ^{۱۳۸۱} ^{۱۳۸۲} ^{۱۳۸۳} ^{۱۳۸۴} ^{۱۳۸۵} ^{۱۳۸۶} ^{۱۳۸۷} ^{۱۳۸۸} ^{۱۳۸۹} ^{۱۳۹۰} ^{۱۳۹۱} ^{۱۳۹۲} ^{۱۳۹۳} ^{۱۳۹۴} ^{۱۳۹۵} ^{۱۳۹۶} ^{۱۳۹۷} ^{۱۳۹۸} ^{۱۳۹۹} ^{۱۴۰۰} ^{۱۴۰۱} ^{۱۴۰۲} ^{۱۴۰۳} ^{۱۴۰۴} ^{۱۴۰۵} ^{۱۴۰۶} ^{۱۴۰۷} ^{۱۴۰۸} ^{۱۴۰۹} ^{۱۴۱۰} ^{۱۴۱۱} ^{۱۴۱۲} ^{۱۴۱۳} ^{۱۴۱۴} ^{۱۴۱۵} ^{۱۴۱۶} ^{۱۴۱۷} ^{۱۴۱۸} ^{۱۴۱۹} ^{۱۴۲۰} ^{۱۴۲۱} ^{۱۴۲۲} ^{۱۴۲۳} ^{۱۴۲۴} ^{۱۴۲۵} ^{۱۴۲۶} ^{۱۴۲۷} ^{۱۴۲۸} ^{۱۴۲۹} ^{۱۴۳۰} ^{۱۴۳۱} ^{۱۴۳۲} ^{۱۴۳۳} ^{۱۴۳۴} ^{۱۴۳۵} ^{۱۴۳۶} ^{۱۴۳۷} ^{۱۴۳۸} ^{۱۴۳۹} ^{۱۴۴۰} ^{۱۴۴۱} ^{۱۴۴۲} ^{۱۴۴۳} ^{۱۴۴۴} ^{۱۴۴۵} ^{۱۴۴۶} ^{۱۴۴۷} ^{۱۴۴۸} ^{۱۴۴۹} ^{۱۴۵۰} ^{۱۴۵۱} ^{۱۴۵۲} ^{۱۴۵۳} ^{۱۴۵۴} ^{۱۴۵۵} ^{۱۴۵۶} ^{۱۴۵۷} ^{۱۴۵۸} ^{۱۴۵۹} ^{۱۴۶۰} ^{۱۴۶۱} ^{۱۴۶۲} ^{۱۴۶۳} ^{۱۴۶۴} ^{۱۴۶۵} ^{۱۴۶۶} ^{۱۴۶۷} ^{۱۴۶۸} ^{۱۴۶۹} ^{۱۴۷۰} ^{۱۴۷۱} ^{۱۴۷۲} ^{۱۴۷۳} ^{۱۴۷۴} ^{۱۴۷۵} ^{۱۴۷۶} ^{۱۴۷۷} ^{۱۴۷۸} ^{۱۴۷۹} ^{۱۴۸۰} ^{۱۴۸۱} ^{۱۴۸۲} ^{۱۴۸۳} ^{۱۴۸۴} ^{۱۴۸۵} ^{۱۴۸۶} ^{۱۴۸۷} ^{۱۴۸۸} ^{۱۴۸۹} ^{۱۴۹۰} ^{۱۴۹۱} ^{۱۴۹۲} ^{۱۴۹۳} ^{۱۴۹۴} ^{۱۴۹۵} ^{۱۴۹۶} ^{۱۴۹۷} ^{۱۴۹۸} ^{۱۴۹۹} ^{۱۵۰۰} ^{۱۵۰۱} ^{۱۵۰۲} ^{۱۵۰۳} ^{۱۵۰۴} ^{۱۵۰۵} ^{۱۵۰۶} ^{۱۵۰۷} ^{۱۵۰۸} ^{۱۵۰۹} ^{۱۵۱۰} ^{۱۵۱۱} ^{۱۵۱۲} ^{۱۵۱۳} ^{۱۵۱۴} ^{۱۵۱۵} ^{۱۵۱۶} ^{۱۵۱۷} ^{۱۵۱۸} ^{۱۵۱۹} ^{۱۵۲۰} ^{۱۵۲۱} ^{۱۵۲۲} ^{۱۵۲۳} ^{۱۵۲۴} ^{۱۵۲۵} ^{۱۵۲۶} ^{۱۵۲۷} ^{۱۵۲۸} ^{۱۵۲۹} ^{۱۵۳۰} ^{۱۵۳۱} ^{۱۵۳۲} ^{۱۵۳۳} ^{۱۵۳۴} ^{۱۵۳۵} ^{۱۵۳۶} ^{۱۵۳۷} ^{۱۵۳۸} ^{۱۵۳۹} ^{۱۵۴۰} ^{۱۵۴۱} ^{۱۵۴۲} ^{۱۵۴۳} ^{۱۵۴۴} ^{۱۵۴۵} ^{۱۵۴۶} ^{۱۵۴۷} ^{۱۵۴۸} ^{۱۵۴۹} ^{۱۵۵۰} ^{۱۵۵۱} ^{۱۵۵۲} ^{۱۵۵۳} ^{۱۵۵۴} ^{۱۵۵۵} ^{۱۵۵۶} ^{۱۵۵۷} ^{۱۵۵۸} ^{۱۵۵۹} ^{۱۵۶۰} ^{۱۵۶۱} ^{۱۵۶۲} ^{۱۵۶۳} ^{۱۵۶۴} ^{۱۵۶۵} ^{۱۵۶۶} ^{۱۵۶۷} ^{۱۵۶۸} ^{۱۵۶۹} ^{۱۵۷۰} ^{۱۵۷۱} ^{۱۵۷۲} ^{۱۵۷۳} ^{۱۵۷۴} ^{۱۵۷۵} ^{۱۵۷۶} ^{۱۵۷۷} ^{۱۵۷۸} ^{۱۵۷۹} ^{۱۵۸۰} ^{۱۵۸۱} ^{۱۵۸۲} ^{۱۵۸۳} ^{۱۵۸۴} ^{۱۵۸۵} ^{۱۵۸۶} ^{۱۵۸۷} ^{۱۵۸۸} ^{۱۵۸۹} ^{۱۵۹۰} ^{۱۵۹۱} ^{۱۵۹۲} ^{۱۵۹۳} ^{۱۵۹۴} ^{۱۵۹۵} ^{۱۵۹۶} ^{۱۵۹۷} ^{۱۵۹۸} ^{۱۵۹۹} ^{۱۶۰۰} ^{۱۶۰۱} ^{۱۶۰۲} ^{۱۶۰۳} ^{۱۶۰۴} ^{۱۶۰۵} ^{۱۶۰۶} ^{۱۶۰۷} ^{۱۶۰۸} ^{۱۶۰۹} ^{۱۶۱۰} ^{۱۶۱۱} ^{۱۶۱۲} ^{۱۶۱۳} ^{۱۶۱۴} ^{۱۶۱۵} ^{۱۶۱۶} ^{۱۶۱۷} ^{۱۶۱۸} ^{۱۶۱۹} ^{۱۶۲۰} ^{۱۶۲۱} ^{۱۶۲۲} ^{۱۶۲۳} ^{۱۶۲۴} ^{۱۶۲۵} ^{۱۶۲۶} ^{۱۶۲۷} ^{۱۶۲۸} ^{۱۶۲۹} ^{۱۶۳۰} ^{۱۶۳۱} ^{۱۶۳۲} ^{۱۶۳۳} ^{۱۶۳۴} ^{۱۶۳۵} ^{۱۶۳۶} ^{۱۶۳۷} ^{۱۶۳۸} ^{۱۶۳۹} ^{۱۶۴۰} ^{۱۶۴۱} ^{۱۶۴۲} ^{۱۶۴۳} ^{۱۶۴۴} ^{۱۶۴۵} ^{۱۶۴۶} ^{۱۶۴۷} ^{۱۶۴۸} ^{۱۶۴۹} ^{۱۶۵۰} ^{۱۶۵۱} ^{۱۶۵۲} ^{۱۶۵۳} ^{۱۶۵۴} ^{۱۶۵۵} ^{۱۶۵۶} ^{۱۶۵۷} ^{۱۶۵۸} ^{۱۶۵۹} ^{۱۶۶۰} ^{۱۶۶۱} ^{۱۶۶۲} ^{۱۶۶۳} ^{۱۶۶۴} ^{۱۶۶۵} ^{۱۶۶۶} ^{۱۶۶۷} ^{۱۶۶۸} ^{۱۶۶۹} ^{۱۶۷۰} ^{۱۶۷۱} ^{۱۶۷۲} ^{۱۶۷۳} ^{۱۶۷۴} ^{۱۶۷۵} ^{۱۶۷۶} ^{۱۶۷۷} ^{۱۶۷۸} ^{۱۶۷۹} ^{۱۶۸۰} ^{۱۶۸۱} ^{۱۶۸۲} ^{۱۶۸۳} ^{۱۶۸۴} ^{۱۶۸۵} ^{۱۶۸۶} ^{۱۶۸۷} ^{۱۶۸۸} ^{۱۶۸۹} ^{۱۶۹۰} ^{۱۶۹۱} ^{۱۶۹۲} ^{۱۶۹۳} ^{۱۶۹۴} ^{۱۶۹۵} ^{۱۶۹۶} ^{۱۶۹۷} ^{۱۶۹۸} ^{۱۶۹۹} ^{۱۷۰۰} ^{۱۷۰۱} ^{۱۷۰۲} ^{۱۷۰۳} ^{۱۷۰۴} ^{۱۷۰۵} ^{۱۷۰۶} ^{۱۷۰۷} ^{۱۷۰۸} ^{۱۷۰۹} ^{۱۷۱۰} ^{۱۷۱۱} ^{۱۷۱۲} ^{۱۷۱۳} ^{۱۷۱۴} ^{۱۷۱۵} ^{۱۷۱۶} ^{۱۷۱۷} ^{۱۷۱۸} ^{۱۷۱۹} ^{۱۷۲۰} ^{۱۷۲۱} ^{۱۷۲۲} ^{۱۷۲۳} ^{۱۷۲۴} ^{۱۷۲۵} ^{۱۷۲۶} ^{۱۷۲۷} ^{۱۷۲۸} ^{۱۷۲۹} ^{۱۷۳۰} ^{۱۷۳۱} ^{۱۷۳۲} ^{۱۷۳۳} ^{۱۷۳۴} ^{۱۷۳۵} ^{۱۷۳۶} ^{۱۷۳۷} ^{۱۷۳۸} ^{۱۷۳۹} ^{۱۷۴۰} ^{۱۷۴۱} ^{۱۷۴۲} ^{۱۷۴۳} ^{۱۷۴۴} ^{۱۷۴۵} ^{۱۷۴۶} ^{۱۷۴۷} ^{۱۷۴۸} ^{۱۷۴۹} ^{۱۷۵۰} ^{۱۷۵۱} ^{۱۷۵۲} ^{۱۷۵۳} ^{۱۷۵۴} ^{۱۷۵۵} ^{۱۷۵۶} ^{۱۷۵۷} ^{۱۷۵۸} ^{۱۷۵۹} ^{۱۷۶۰} ^{۱۷۶۱} ^{۱۷۶۲} ^{۱۷۶۳} ^{۱۷۶۴} ^{۱۷۶۵} ^{۱۷۶۶} ^{۱۷۶۷} ^{۱۷۶۸} ^{۱۷۶۹} ^{۱۷۷۰} ^{۱۷۷۱} ^{۱۷۷۲} ^{۱۷۷۳} ^{۱۷۷۴} ^{۱۷۷۵} ^{۱۷۷۶} ^{۱۷۷۷} ^{۱۷۷۸} ^{۱۷۷۹} ^{۱۷۸۰} ^{۱۷۸۱} ^{۱۷۸۲} ^{۱۷۸۳} ^{۱۷۸۴} ^{۱۷۸۵} ^{۱۷۸۶} ^{۱۷۸۷} ^{۱۷۸۸} ^{۱۷۸۹} ^{۱۷۹۰} ^{۱۷۹۱} ^{۱۷۹۲} ^{۱۷۹۳} ^{۱۷۹۴} ^{۱۷۹۵} ^{۱۷۹۶} ^{۱۷۹۷} ^{۱۷۹۸} ^{۱۷۹۹} ^{۱۸۰۰} ^{۱۸۰۱} ^{۱۸۰۲} ^{۱۸۰۳} ^{۱۸۰۴} ^{۱۸۰۵} ^{۱۸۰۶} ^{۱۸۰۷} ^{۱۸۰۸} ^{۱۸۰۹} ^{۱۸۱۰} ^{۱۸۱۱} ^{۱۸۱۲} ^{۱۸۱۳} ^{۱۸۱۴} ^{۱۸۱۵} ^{۱۸۱۶} ^{۱۸۱۷} ^{۱۸۱۸} ^{۱۸۱۹} ^{۱۸۲۰} ^{۱۸۲۱} ^{۱۸۲۲} ^{۱۸۲۳} ^{۱۸۲۴} ^{۱۸۲۵} ^{۱۸۲۶} ^{۱۸۲۷} ^{۱۸۲۸} ^{۱۸۲۹} ^{۱۸۳۰} ^{۱۸۳۱} ^{۱۸۳۲} ^{۱۸۳۳} ^{۱۸۳۴} ^{۱۸۳۵} ^{۱۸۳۶} ^{۱۸۳۷} ^{۱۸۳۸} ^{۱۸۳۹} ^{۱۸۴۰} ^{۱۸۴۱} ^{۱۸۴۲} ^{۱۸۴۳} ^{۱۸۴۴} ^{۱۸۴۵} ^{۱۸۴۶} ^{۱۸۴۷} ^{۱۸۴۸} ^{۱۸۴۹} ^{۱۸۵۰} ^{۱۸۵۱} ^{۱۸۵۲} ^{۱۸۵۳} ^{۱۸۵۴} ^{۱۸۵۵} ^{۱۸۵۶} ^{۱۸۵۷} ^{۱۸۵۸} ^{۱۸۵۹} ^{۱۸۶۰} ^{۱۸۶۱} ^{۱۸۶۲} ^{۱۸۶۳} ^{۱۸۶۴} ^{۱۸۶۵} ^{۱۸۶۶} ^{۱۸۶۷} ^{۱۸۶۸} ^{۱۸۶۹} ^{۱۸۷۰} ^{۱۸۷۱} ^{۱۸۷۲} ^{۱۸۷۳} ^{۱۸۷۴} ^{۱۸۷۵} ^{۱۸۷۶} ^{۱۸۷۷} ^{۱۸۷۸} ^{۱۸۷۹} ^{۱۸۸۰} ^{۱۸۸۱} ^{۱۸۸۲} ^{۱۸۸۳} ^{۱۸۸۴} ^{۱۸۸۵} ^{۱۸۸۶} ^{۱۸۸۷} ^{۱۸۸۸} ^{۱۸۸۹} ^{۱۸۹۰} ^{۱۸۹۱} ^{۱۸۹۲} ^{۱۸۹۳} ^{۱۸۹۴} ^{۱۸۹۵} ^{۱۸۹۶} ^{۱۸۹۷} ^{۱۸۹۸} ^{۱۸۹۹} ^{۱۹۰۰} ^{۱۹۰۱} ^{۱۹۰۲} ^{۱۹۰۳} ^{۱۹۰۴} ^{۱۹۰۵} ^{۱۹۰۶} ^{۱۹۰۷} ^{۱۹۰۸} ^{۱۹۰۹} ^{۱۹۱۰} ^{۱۹۱۱} ^{۱۹۱۲} ^{۱۹۱۳} ^{۱۹۱۴} ^{۱۹۱۵} ^{۱۹۱۶} ^{۱۹۱۷} ^{۱۹۱۸} ^{۱۹۱۹} ^{۱۹۲۰} ^{۱۹۲۱} ^{۱۹۲۲} ^{۱۹۲۳} ^{۱۹۲۴} ^{۱۹۲۵} ^{۱۹۲۶} ^{۱۹۲۷} ^{۱۹۲۸} ^{۱۹۲۹} ^{۱۹۳۰} ^{۱۹۳۱} ^{۱۹۳۲} ^{۱۹۳۳} ^{۱۹۳۴} ^{۱۹۳۵} ^{۱۹۳۶} ^{۱۹۳۷} ^{۱۹۳۸} ^{۱۹۳۹} ^{۱۹۴۰} ^{۱۹۴۱} ^{۱۹۴۲} ^{۱۹۴۳} ^{۱۹۴۴} ^{۱۹۴۵} ^{۱۹۴۶} ^{۱۹۴۷} ^{۱۹۴۸} ^{۱۹۴۹} ^{۱۹۵۰} ^{۱۹۵۱} ^{۱۹۵۲} ^{۱۹۵۳} ^{۱۹۵۴} ^{۱۹۵۵} ^{۱۹۵۶} ^{۱۹۵۷} ^{۱۹۵۸} ^{۱۹۵۹} ^{۱۹۶۰} ^{۱۹۶۱} ^{۱۹۶۲} ^{۱۹۶۳} ^{۱۹۶۴} ^{۱۹۶۵} ^{۱۹۶۶} ^{۱۹۶۷} ^{۱۹۶۸} ^{۱۹۶۹} ^{۱۹۷۰} ^{۱۹۷۱} ^{۱۹۷۲} ^{۱۹۷۳} ^{۱۹۷۴} ^{۱۹۷۵} ^{۱۹۷۶} ^{۱۹۷۷} ^{۱۹۷۸} ^{۱۹۷۹} ^{۱۹۸۰} ^{۱۹۸۱} ^{۱۹۸۲} ^{۱۹۸۳} ^{۱۹۸۴} ^{۱۹۸۵} ^{۱۹۸۶} ^{۱۹۸۷} ^{۱۹۸۸} ^{۱۹۸۹} ^{۱۹۹۰} ^{۱۹۹۱} ^{۱۹۹۲} ^{۱۹۹۳} ^{۱۹۹۴} ^{۱۹۹۵} ^{۱۹۹۶} ^{۱۹۹۷} ^{۱۹۹۸} ^{۱۹۹۹} ^{۲۰۰۰} ^{۲۰۰۱} ^{۲۰۰۲} ^{۲۰۰۳} ^{۲۰۰۴} ^{۲۰۰۵} ^{۲۰۰۶} ^{۲۰۰۷} ^{۲۰۰۸} ^{۲۰۰۹} ^{۲۰۱۰}

و بدار که مقصد اقصای سستی است بفرود آفتاب نظر آوردن سستی و حتی
سجود آن آستان که منتهی است و در لیت آشنائی است ادا کردن سستی
سواد نماند و در دم چنان عیان گردد و ز موج اشک گر گریه ترجمان گردد و در
هر شایسته که بپزداند از بد چنان غفلت غلبه و آفتاب تابان و در هر کس که
که بخواهد بایستد اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان بهشت اگر خان اور
تنبیه تعزیت میسر چون و تمییزت میسر محمدا لقازین گویند که داغ
دل را چشم به درخت کش هستی کم چشم به خود را و بدیم پیش ازین آفت
چیت به نام حرم چشم زخم چشم به اگر آئین تسلیم با و مانر سد چاره که
نداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع سجود ندارد که مانده نماید طاعتی که موجود
نیست طاعتی که ام تدبیر اندازد از اقصای ساخته که نصیب گوش
فراتر شده باد و لمانی هوانوا هر البیل اشک و آه داده بود فضل رب الارباب
که عبرت و شکر از عطیات کارگاه اکر ام اوست و بفرود نعم البدل تلافی
فردوده با وجودش با نداین سفر که بران ذات مقدس گذشت و چون
معاون حقیقی سر انجام امور باقیست و طفر عاید گشت تماشاخانه چمنستان
صنع را اگر سودی در نظر است فرصت خیرت رنگ آمیزی با به اندرست
بوملت تامل کیفیات احوال و اطوار بنده سال تحفه نیاز بلند سستی دست
و فانی سستی که در عالم سستی بفاغنی مایک جهان امین و اجابت ملائمت
و بدیهه عسزبان شکر که با کمال ناریائی با عروج آشنائی منتهی
بسته غمزدل مگر گذشت و بیکتر آرزوی لغات تو است قدم تو
یستادم و سستی بیای تو بجهت شکر زندگی مفت زمان فرصت نیست
اگر پیش نفس بنویسد شکر تو بستی بجهت شکر زمان نیست مخالفت و فانی

رقعات پیدل

چونکہ انہیں یہ سلیکٹ کرنا تھا کہ ان کے لیے جو لوگ مناسب ہیں ان کو ان کے ساتھ لے جائیں۔ ان کے لیے جو لوگ مناسب ہیں ان کو ان کے ساتھ لے جائیں۔ ان کے لیے جو لوگ مناسب ہیں ان کو ان کے ساتھ لے جائیں۔

[The manuscript page contains dense handwritten Persian script in a cursive style.]

Handwritten signature or name in Urdu script.

۱۔ اسے آئندہ بطور خلق پر جم غریبہ بیہودہ و ذلیل نہریکے جنم خور سے جس
ابن عبارات بمذاق اہل فارس پر ناگوار است و تقریر آہنگان زبان دیگر را
بے خبری قیامت انہماست کہ آدم سرشتے کو تیار کہ افشار خرا بہ قسم
سپارے آورد سمنہ برق دوراں بگرفتہ بدست خود جلاواں ہر چند بخور ان
فارس این نوع ملفظ را تفاخر شمارند زبان آوران حشد خیر از دست آویز
شعر و سوانی نمے چنار دے سہرے ست بجادہ خطائے پوئے۔ مکرہ
بد و صواب گوئیست کوئی خطائے این قسم صواب بطبع عراقیان روشن
است و خفت کیفیت این وسط بر جمیع اہل سماع بہرین ہے بسیرے
دم مزین، بیہودہ از فقر کہ ترون باطل و پوچ ست سنے و فقرہ فارسے گورا
درجرات این اظہار ضبط نفس از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشتہ
و تار از دست نرود و طبیعت منفعل بے صرفہ گوئے نشود ہے حریت ہے
قمار یہاںے نو کیست چو داد ماندادی چارہ نیست۔ از تشبیح اینطور بیانہما
طبع فارسیان آرد است لیکن ناموس فسیا ہندیان یک قلم بر باد برین
نقدیر شعر سے فارس را در اکثر مقام اڑطن عبارات ہند سے فارغ باید ایشید
و شعر اسے ہند را ہچنان در دعوے زبان فارس س معذ ور باید فیصد
آتا قافیہ سخن پردانے شعرا ہندی متبع نظم و شعر فارسے دارد و بعلت
احتیاط قیامت ظریفین تنگے تمام دارد و شعری طرازے ازین طائفہ بھلا خطہ
اقسام لغزش از نشاء وقت طبع آسان سر پہنے آرد و اہب النطق حقیقے
جمع کیکہ ہنچان را بصرہ اورا کی حسن و قبح رسانا دواز زبان سخن چہ بان
کین گاہ شاعرت ماسون و مخوف کر دانا دہو اب ارسال شعرا
خاندوزان بہادرے باہر طبع وضع نوائی دگرست ہرگز مزہ

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ایستاده که بتأثیر نفس در سینه فرویدن کفیل آسودیش توان گردید یا بر چه
 شک بر دل بستن پیام راجعش توان برساند بخیار بی در که چون به تعلیق بود
 اندام اگر گردن پیوسته بر افراز و دماغ گردا بدست بلند آشفته بنهر رسانده باشد
 و اگر افکار آرایش تکمین بر دوازده خاک کم گشتگی بر فسر قیو جسم افشاند باشد
 درشت ایسم آوردن اسبابی که رابط سلسله زندگه دریده ایم لغات آشفته
 و پرانگندگی نیز از همان ساز عشرت آینهک شنیده ایم صید رنگ ز باغ
 چشم حیرت نمیده گاهای خیال سوز و ماتم بالیده لیکن بخت و لب کسی راه
 نبرده کین محل خندید با گریبان بدریده نه فطرت را از وضع ترکیب جواج خبر نیست
 که بنبط اعمال و افعاش توان بگوئید نه از کیفیت حرکات و سکونات
 حواس و قوی اثر بی که با نارد احوال آن تواند وار سید با این برگ و ساز
 محبت ترا نکه از وجدان پر خیال پسنگامه وجهی تصور چیدن سبت دواز
 ندان هر مطلبی گریبان چندین قیامت دریدن کاش همانا باشد این
 نیز یک خم بیانی داشته باشد تا باو بام انتعاش خر سندی ساخته را
 پیش طبع شوش توان ساخت با به تحمل الام بالترام بید مانع جاوید باید پرداخت
 نفس نیم نفس بگوئید دل نیاز امید و نگاه یک مژه در خانه چشم و
 کشید تک و تاز محض تک و تازت و شیب و فراز محض شیب و فراز است
 اشکال این خیالات هر چند باری تصور میکنم دل بسیج خور سبب باور
 ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشم نقین خود پسند عرض
 نمی شمار در جیر انیم با را باین محفل که خواند و عنان بیستگی باین رنگ که خواند
 کار با با عشق و مغروریم ما به مهر طواری شکایت بکسی نیست وجهه انسیت نما
 بجاک آستان بالیدن شکمش اندیشه بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم

تصور بشیری زمین گیر حیرت آنا دوست و جفا فطرت ملکی و دور گرد بساط طاقت بار
 او در بعضی دوایب حضور قیام نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش
 چاره ندارد و غفلت غلو سے اگر کند تبعیت آن سر بر نمی آرد و آنکه زمین اسرار
 قدرت بکام چوست * و ان کا الالف بنی عبداللہ دوست * چہ راع این
 انوار از لطف طبیعت صاحب نار و روشن و ظهور این آثار بحکم ارادہ مشکاتے ما
 میرین مبارکب و علو درجات تسلیم نوای ذات بقدر آیات و مہنیت مدارج
 اقبال نوید آہنگ مخلص حال و استقبال بنیظام الملک جمع گوید
 جہاں صف شیطان ست * جمعیت برین کہ بر نور جان ست * و در خلق
 ز بسکہ مختلف غوا است * اسرار قدم باین جنوں عریان ست * و پیدلنوار
 درین ہر سنگام اقصا سے اوہ اسرار طقوشیستہ بر طباہ چیدہ است کہ نصیب
 دیدن نہاد آنا آنچہ در قفا غافل کہ وہ از نو و بگوش عبرت سے خود بابتطام کار
 خلایق رنگ نسبتہ ندارد اول و آخر سر حشرہ نختہ مطلق اپنا شہ اند و شہ
 طبعان ہشش جہت ساغر بھیط سے ہرند باین آثار موج مہراب دست از
 تلاطم ایشان بر نیسہ دارد و ہجوم بے نمی غیر از طوفان غبار چرخ سے نمی اپنار
 سے کہ زندہ بدیر و حرمت دیوانہ * کو خرم نہا شے ان قدر بیگانہ * یعنی کہ چو سر
 سنگ کوئی احد سال * در خانہ کے نیست بغیر از خانہ * برقع تخیلات عالم
 تنگ و رزخی در ہین روز ہا ستہ ماہ دعا گو سے بیدل را عارضہ دست بھم داد
 کہ غلبہ ان از بے قدری بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانہا از ہموغری
 بھم سکی سنے بے نفس ہوسگر وید زانے کہ حضرت الیغان ہمعان فتح و ظفر
 عزیزم سفر بودند بایہ ہوش این بے ہوش آن قدر فراہم نہو کہ تجریر غرض
 دواعی منفع ہار یا باین سے گردید و پس از آمد افشا و شہور نار سائہا سے

غبارِ پافشاں و دایان خیال اندکتاب کے لنگر تکمیل اندازند رہا سے ہر چند
نظر بند چمن واکر دم "خے باگل و فی بلا لہ سودا کر دم" محضون و دم کہ درہمین
خلوت تارہ یار آئینہ دیدہ من تماشا کر دم "خاطر عرفان مناظر اندوہ و سو سوہ"
خیال مجید و نگاہ شہود و پیم تشویش کلفت اسباب بیدار و بے زرق تو
قضا و قدیمت کرد انبار "چند آنکہ نصیب خویش خواہی بردار" ہر دور
مرد کہ طائران این دشت "از ما گیرند آرزو بے منتظر" مصرع از حضرت
ویدار چہ گویم چہ گویم "بشکر اللہ خان" بیت از نامہ ماعرض سید
عنوانی است "رخامہ انچہ بیرون رخت نقش بستانی است" غزل و رشید
اہل ادب نہی باشد "سبہی کہ موج گھر بیکند گریبانے است" عشرت انگلی
مکتوب زندہ کے مطلوب بروی حیات ابد نواز شہا فرمودہ واقعہ سر گذشت
بیدل بیرون از تحریر و نقشہ پرست طور آثار قدرت کہ شامل ہر سچ کے این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاہی حاضران آراست تا این بے خبر
وقائع وجود و عدم دم افات تو انست نمود دیگران آئینہ احوال خود
تواند کردید لیکن تسبیہ را و طینت غفلت مرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلت کہ داشت بشاہدہ ز سیدہ غربت آگاہان
حال مفصل موعودہ آشتہ باشند "بیدل خندی زرد س ہونم رانندہ"
بازم راہ نفس بدل گردانندہ باری دوستہ روز در دبستان خیال "یاران
این فیکتہ ہم ظہم خوانندہ فضل حضرت حق یارانسان است و ہر چہ بہت
ناحق سنہ سلسلہ خطرات از جمیع جہات جمع داشتن دلیل آگاہی معینت راوت
بنظام الملک انفس گرداختہ آداب مستالین بکہ ام خوات لب کشایہ
از عہدہ خجالت بر آید یار و جمیع احوال متغیر داشتہ اند تقریر یارسانی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

میخسرمه این قدر باورند میباید ازنده است بخیر لایم و در بیانی شکوه
 تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معاف و رست اگر ارام است نه که
 در باب جان تساوت نشان ازان جناب فیاض بطور اند شایان اخلاص
 و الطاف میرزاوند بود صریح از معنی کسی و گرنه میاید راست است
 و بطبع پاس پرورد زردن و در طاقت مضطر بدم خبر زردن و دشواری هرگاه
 که باشد سهلست و گزوست توان بدامن مروردن و شکر ذات پاک تو
 جنح احسان است و از گرم جز گرم چه امکان است و لیثا که خان
 غزل است آنکه باو شمش جت اقبال رو به دست و هر جا تو غنی نفسرت
 بهانه جوست و گز عاقلند خیر نگاربان ز جوهرت و رنگار در طبائع مجبول
 تویتو است و اخفاست نور محرومان چه ممکن است و گزری بچشم خاندن نقاش
 طبع او است و پوشید نیست جوهر غیرت و درین بساط چه استیاسه مراد
 مرق معنی شسته و روست و خوش باش و شادوری که درین غرضه خیال و تو باغ
 جاده دانی و این حمایه رنگ و دوست و نفسی که از لب فقیر بلند گردد و علم دار
 لشکر دعا تصور کردنی است و طبعی که از نازل بیدلان بحسرت آید قبل کوب
 پیش آهنگان حشمت فنا خیال آورده یا شخص مقابل او نام دلیل بختیور است
 است و با جلوه هم آغوش تمیل شهادت بی نواسه شود و آئین دیدار بر تماشای
 دیگر احتیاج ندارد و آئین زاری جمال تحقیق سر بر خط تعلیل و تاویل نیست گذر
 تنایب تسلیم عبودیت بر شش جت آئین خیرت پییده داشت و از رزق
 سجده ایزد اخص از هر بن موسی چه نیست ساز و یانید و فضل حق مذکور است
 روح انتظار یابد بزمین العبادین خان سه امر و بعد عمر الدایدا
 کرد و شرم تفاضل اخراج و فایده اگر و خاک ریزیم مار آسان نسبی توان دید

بهر تو یکی از فضلهاست و هم طاقت صحت از دستهای بهرامی که ماسور دارد
 بهر دست او هم که داشت که او بطبع مستقیم را در هیچ حالتی شکی و جادو و ضا
 که او را در اظهار رتبه تمنای چند از عالم جزایات میداند اما چاره نیست طبعی نهایی
 دل حسرت منور چون پیامی برساند و هم هستی بچاکس را از طبعین و ا
 انداخته و مضر بال و در جهان جز بقیه غنای داشت و در بیم زمان آستان دیوان
 کرده و چه سود آن قدر خاک که که افشا نمیباید و چه از دست بهر نظام الملک
 نویسنده غزل تازه چه قدر افسون معنیهاست بر جسته داشت که قطعه غزال بسبب
 در خانه به سروده رسانیش بال پرواز کشاد و بهر منون آمد و در دانه
 شوق داد و شکار افکن خنجر گاه الطاف از جید و لها که کباب غافل بساد
 بهر زرافاضل بیگ ترک حقه مفرجی که چون سر سودا ییان شوق خالی
 از کریم خیالی نیست بدوق نشاء قبول آن محفل آراسه دماغ فطرت مرسول
 به و معلوم شد که بعضی خشک مغز آن بحسب افسراط کیش را به تجا و زح
 امتدال تهتم نموده اند و ندانسته که از کم نظری بے احتیاطیست هر چند که
 خامی بعضی شمار آورده باشد حکم خنجرهای موج عباد اردو بهر حال توجه
 بهر تلخی او نام نگماشته اند که غبار طبیعت حلاوت امتزاج و ریاضت زیاده
 نشاء شوق و السلام رفعت بعد از حشرات تمنای آستان بوس
 شکار اعطای آتما سمانی چاشنی اینا حلاوت کام وزیران می گرداند
 و به پاس اجبار غفل خلایق پرور سے نوید جمعیت دل و جان می رساند
 بهار کبک و چه تمهید نماید از آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوا
 قبول انبیا ربوبیت دولت دید از نصب بید لان مجبور باد و رفته قدر و
 بید لان خاک را قدر احسان نمیبست که از رفته نخست فسکات سلسله و عیان

۲۱۳
 بیان احسان
 بهر تو یکی از فضلهاست
 بهر دست او هم که داشت
 که او را در اظهار رتبه
 دل حسرت منور
 انداخته و مضر بال
 کرده و چه سود
 نویسنده غزل
 در خانه به سروده
 شوق داد و شکار
 بهر زرافاضل
 از کریم خیالی
 به و معلوم شد
 امتدال تهتم
 خامی بعضی
 بهر تلخی او
 نشاء شوق و السلام
 شکار اعطای
 و به پاس
 بهار کبک
 قبول انبیا
 بید لان خاک

سعادت منعمون قاصد که امید قبول از جناب ابرو معصومین داشت آئینه
کمال عقیدت مقابل تنهای جهان گذاشت و در سه حصول این دولت تا
نفس باقی است باید که بشید و مقبول تحسین رسائیه قطرت باید کرد
الما قبله بالعافیه رفیع و تنافخانه دل تسلیم منزل از پرده های دیده
انتظار فرش حسه از امید و بساط نیاز و نیاز دارد یارب که ترکو مقدم انوار
چرخ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تحسین دوری از آئینه دیدار
زادیه رفیع و منعم پیش ضوئیه بسیار مبارک با قبضه از روی بیدلان
چه چند عبودیت تدخیم هیچ حالتی از او اسب خدمات سب بر نمی آرد قوی
از بستر آریان حسنه کات نار ساست و جو اس از گوشه گیران انتظار کین
ناد را امور جرات سب با منفعل نفس شمارے ست و در سه طاقت آئینه فا
نگو سارے درین اوقات عدو اسب مقبول غلبه بیدلان ملاحظه نه نمایند
حسنه بر جسم احوال بیدست و پایان قه و نه فرمایند در پیریم آخر تیه بار
امیده اعضا در جسم شکست چون سایه بید و از یک نگاه هزاره تازیه داشت
شکرگان یکسر عباد و گردید پدید و السلام

مقام

و در این مقام که در این مقام
و در این مقام که در این مقام
و در این مقام که در این مقام
و در این مقام که در این مقام

مقام

و در این مقام که در این مقام
و در این مقام که در این مقام
و در این مقام که در این مقام
و در این مقام که در این مقام

مقام